



کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6237

[illegible][illegible]

اشی در رنگ پوی تو ز آغا
 فکر تو بدل خیال بگفت
 و آنکه سخن بگفته او بگفت
 این که حکم حرف او قد میست
 این مخرجه گرچه دشتین است
 او پای بر اه سخت کرده
 تو حید تو هست بر قلم هست

عقیقهای خط پند
 اوج تو ز مرغ بال بگفت
 بر کنگر شعله تار موبد
 در نیروی تار کن قلم
 به شد ارگه باوش نشسته
 غیر شد سر لود و سخت
 ایوان به بزرگی بسته

و این چنانکه از آن بجا که
درخت با چراغی که در آن
در آن چنانکه از آن بجا که
در آن چنانکه از آن بجا که

[illegible]

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مجلس" (Majlis) and other phrases.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the word "مجلس" (Majlis) and other phrases.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word "مجلس" (Majlis) and other phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "مجلس" (Majlis) and other phrases.

آنکه گشت از گمشدگان
 گوید و خطا گمان نشنود
 ای سادۀ ز خطا باش عاقل
 بشمار که این گفت و شنود
 آینه نقش شده باید
 و در پرده چین که بنزد چنگ
 پرتو زده از وجود کل کرد
 بسکافت برین آگیا ساز
 نورش که چراغ محفل فروخت
 ز روش برین کرده تنگ
 که درون شب روزی که اثر
 در برین سوخته می کوش
 خاکستر از زنی بر آست
 تا نم بگفت سخن ازین خیز
 نه سانی جام و جام در دوا

پس چیده و برق برق بجای
 و آن خود دهنه عصر گشت و آ
 کین مورچه خورد و جوهر دل
 سوزن مدت بیده ناگاه
 کان سادۀ خدارو نماید
 یک نیمه و صد هزار آهنگ
 آینه رونمایی دل کرد
 چیده در و جهان جهان را
 صدر شسته آتش لاف و خشت
 یک گام بعد هزار فرسنگ
 سمار ساره خار پایش
 فواره فضل و ست در جوش
 خاکستر مهر و ست در آت
 سیه و آینه است میل مرکز
 از عشق صلاهی عام در دوا

بدرستی که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین

ای خدایا که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین

در خطا و معصیات
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین

اینکه در این عالم
 هر کس که بخواهد برین
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین

در این عالم
 هر کس که بخواهد برین
 که در این عالم
 هر کس که بخواهد برین

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

گردون بهار سر و گل پر
تو عازده کشتی بحیثیه گل
از حرکت تو بجان ناسوت
هم از تو دین مهرین طاس
هر مرغ که دارد این سلطان
به قطره خون دین دل تنگ
ای جوش هزار زمره تو
دروانه نهفت و پدید
سجست اگر حنیض و گراچ
آشنا که دو کون صیدا و بود
آندیده که دیدش آشکارا
در نیت چین شکر و نخب
باجان طیب و چون کمر آه
دام که چه طرف بند و از آب
گدشتنه ره سلامت

سرچشمه چار باغ عنقصر
 توشانه زنی بزلت سبیل
 الماس بر بخت خون بیاقت
 از سر شکسته گبه الماس
 دار و زر تو صد هزار دستان
 هر دم منم در گریز رنگ
 ای بی همه با همه همه تو
 صد شاخ شگوفه و گل و بار
 این قطره و این جابابین رخ
 اطلاق اسیر تو را بود
 این دیده بود و بر تو را
 بر لب که ز حرف باد سبخت
 دل مرغ اسیر و رسته کویا
 ای زنده و زنده
 ای شمع ازین محیط سیما
 ای مثل کجور اغراست

[illegible]

شاه برون کنایه از اوست
 قور از حکمت او شیخی قطع
 از ازل اس حجت تجریدیست
 ارادان با قوت و عید و مقصد کرد
 سرب بجهنم از قرآن این سر
 الملامت الماس اسوار کند
 است که از حکمت نیست ناسوت و دنیا
 بر درین طاس سمان ۱۳
 ز لبر قطره خون آه مین بر دلم
 بخمال جدید داری دامن باکیا
 ز مقام تکوین است ویا شعار
 حقیقت قلب که مبین گردید است
 در جمعه شمس اش همین که یکدم
 امری قرار گیرد و الله اعلم
 قور می جویش آه مینی از سر او
 شان قدرت تو میرسد بر هر
 این سلسله قستی ولی همه اشاره
 مقام وحدت و تیریه و باقی مقام
 تنزل و کثرت کوشیده و مبرر مقام
 جیح که لا سجد و الله اعلم گفت اند
 این مقامات ازل ال باید که
 اعلم است قور بحر است یعنی
 بلندی کسیتی قطره فی موج مشیر
 افق است نظر حقیقت مبرر
 است جدیدش بعد از ان است
 چنین الله علی کاشی خط و مین
 السجد و الیاب جدیدی خط
 کشیده موجود رنگه کرد و فاضل
 شد قور اسخا این است بیا یک
 قطعه نیست یعنی در مقام اطلاق
 که حکم کائنات در علم الهی بود
 کسی که عارف بودین بودین
 جهان او را نیست و از حرف
 تفسیر زبان گفتن رنج نیست
 که نایب و گویا است قور او

از بنده غیر بنده گیت
چنانکه در قلعه گیت
دادم من بیچاره بعباس
در دست نیاز داران
تا ریت از من نازد
چون دل گوشت عجب ببارم
از آن اشک بدل چه بدهد گشت
گره می شود گشت

۴ بیہ رما غم حضرت جہان لطیف کہ از حجاز رسی در ادب پیدا شدہ

[illegible]

<p>از ساحت این بیضا بگذر و آری بجای غم جگر غور از گرد آره صفا کبر اصحابی هر وقت بیدار سید این کرد آب نشین موج اول والا کعبه محیط لولال نورش بفلک چراغ و قندیل نقش کف پاش نشور و روح آتش زن دودمان انکا باتیغ و زبان لب قاطع باتیغ و زبان پنهان تفسیر و حرف آیت او فرمان هر کس که ولوا لفرم سرشار انبیا محمد سراج ستاره بر در او</p>	<p>آن مرگ و دو نیست حصول چاکرم با خطا افلاک قدش بزمانه ماه و اکمل حرف لبش از دو کون شرح مشعل بر پیشگاه اقرار با شرح و کتاب نور ساطع و سازج کعبه کعبه نشد و دو کون آیت او عیش گشایش جهانم از آیت لبه نامو رحمت بلج سپهر کوهر او</p>
---	--

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

هر گزینوی او باد شبیکه
صد صبح بهار در بهشت
حیات عقد عمارت بر کشاده
آری و غیش بهفت خرگاه
در طره اش از بهر سست
کله عقل کل چله پیش
آینه و حدش جهان تاب
جوانمکه لامکان فضایش
و صید جهان سور چالاک
بیرون درون عقل منطوق
بر صد قبول و خوشتر
نشکافه خاتم سینه
چون بود سپاهی از چادر
از خنجر بخت پایه او
عالم که سدر از غم کشیده

او نیمه خوش را بر بزم
 صد دهن در آستانش
 صد طبله صبح سر کشاده
 صد تیغ و تیغ بر کف ماه
 ارواح بحبله در رشته
 صد جاوه سلوه کاغذ نقش
 خوشید شهود را سطرلاب
 نعلین و کون زیر پایش
 او نیمه فلک بقصر انزلی
 او داد چراغ عقل را نور
 سر رشته یک بدستش
 چون خایه شکان گردیده
 بزد و سواد سایه از نور
 هیچ بزر سایه او
 از سایه اوست آفریده

[illegible]

ممنوعش بود و هر چند روز
که غلبت شد و کند و
بوی کسی صدق می نمود
بر تارک عیش و شاد
چند که این غلبت
بوی کند و باز
در دهنش بود

۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قوله ما از جرح
برایان و بر سر
است که گفته است
نور شدنی را که
سازد نورش
فید آنست که در
خوابی کردن
حضر می نماید
چون کسی را
فرمانده اند که
صلوات بجا آورد
الکبری را خوانند
اصطلاح اینست
المیرسل نقد
حق کتب علم
آنهاست و در

ملا از دست انصاف چو جای از سرور
که هر کس شمع دیدار بخیزد خوشتر
آنچه شنیده اند قول علمای عین
ز انصاف معارج را نشاید که در آن
حق حذر اورد و دل بیاض بجای ما
استهانه باشد با اینا باشد و در علم
آنست که روقایت معنی کوشش این
توس نیست بلکه شرفیاست یعنی در
حق و محضت شست و شوی و زرق و
کوشش کمان بود که کمان شکوفا
ادنی در بر علم است و در انصاف
در بیضا طلسم پیدا کرده چو کمان
تاج بیداری در نور خورشید آید
سایه در شوی منی صبح اومر که
سیاه جان افشیده بود که جلای
نام ظلمت از شش بویست و از
تشیب آید اذان غالی بر آن
به نور تابان از فروغ جاوید
الهی آید که محیط عالم است
مصرع شایع که پیش کوه کوه
به با صلیح الصلیح فی الزمان
به قول طبعش و این معنی عالم
جامد است یعنی شکر آن
بارد و صد هزار نور و نور و نور
کمال شریفی که نور سلطان
آسانی عبارت از انصاف است
و اینها فی الصلح و تشد و میهم

سلطان به بر سر تاج
در قیام به بر سر تاج
بملا از دست انصاف چو جای از سرور
که هر کس شمع دیدار بخیزد خوشتر
آنچه شنیده اند قول علمای عین
ز انصاف معارج را نشاید که در آن
حق حذر اورد و دل بیاض بجای ما
استهانه باشد با اینا باشد و در علم
آنست که روقایت معنی کوشش این
توس نیست بلکه شرفیاست یعنی در
حق و محضت شست و شوی و زرق و
کوشش کمان بود که کمان شکوفا
ادنی در بر علم است و در انصاف
در بیضا طلسم پیدا کرده چو کمان
تاج بیداری در نور خورشید آید
سایه در شوی منی صبح اومر که
سیاه جان افشیده بود که جلای
نام ظلمت از شش بویست و از
تشیب آید اذان غالی بر آن
به نور تابان از فروغ جاوید
الهی آید که محیط عالم است
مصرع شایع که پیش کوه کوه
به با صلیح الصلیح فی الزمان
به قول طبعش و این معنی عالم
جامد است یعنی شکر آن
بارد و صد هزار نور و نور و نور
کمال شریفی که نور سلطان
آسانی عبارت از انصاف است
و اینها فی الصلح و تشد و میهم

هم شمع به عقل تا آید در چشم تار جلوه گاش خورشید از دریم شسته از شیر یقین ده گمان را عقلش حجب معارج عین پوشیده بپیر این سراپا بکده اشته در مکان مکان	هم عقل بشرع آب و آید افواج خورشیده که در آید سه را دل از دود و نیم شسته آوینده از فلک کمان را ایناش تشبیه قاجار عین اینا طلسم حسیخ ناتا به بچیده بیای اسما خرا
---	--



مهابت بی چو صول مموی رخشده به پر تو اسب تا بان فلک فروغ جاوید بطنش نصبه و مع عالم افروز شامش که کل حسد نموده	بر روز کشید پرده نور نور از نی خال او سیاه نرا امان که شیشه تاج کشید آید متن صد هزار نور و نور صبغی به بندار و گشوده
--	--

سلطان به بر سر تاج
در قیام به بر سر تاج
بملا از دست انصاف چو جای از سرور
که هر کس شمع دیدار بخیزد خوشتر
آنچه شنیده اند قول علمای عین
ز انصاف معارج را نشاید که در آن
حق حذر اورد و دل بیاض بجای ما
استهانه باشد با اینا باشد و در علم
آنست که روقایت معنی کوشش این
توس نیست بلکه شرفیاست یعنی در
حق و محضت شست و شوی و زرق و
کوشش کمان بود که کمان شکوفا
ادنی در بر علم است و در انصاف
در بیضا طلسم پیدا کرده چو کمان
تاج بیداری در نور خورشید آید
سایه در شوی منی صبح اومر که
سیاه جان افشیده بود که جلای
نام ظلمت از شش بویست و از
تشیب آید اذان غالی بر آن
به نور تابان از فروغ جاوید
الهی آید که محیط عالم است
مصرع شایع که پیش کوه کوه
به با صلیح الصلیح فی الزمان
به قول طبعش و این معنی عالم
جامد است یعنی شکر آن
بارد و صد هزار نور و نور و نور
کمال شریفی که نور سلطان
آسانی عبارت از انصاف است
و اینها فی الصلح و تشد و میهم

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

عشق و محبت از این عالم
از خانه و محبت از این عالم
عشق و محبت از این عالم
از خانه و محبت از این عالم

عشقش از دود و بار بزم
تاغ آتشش گل خوشام
عشقش بظفر بزم و شمشیر
طبعش بیبار از عوالم
چون می بیند از آمو مان
خو کرده بکلام و کافران
عشقش لب تقام سینه
مهرش بجهان فرطان
عشقش بسند هم خرد و دوست
عشقش بخت و وجودش
عشقش بخواهش معانی
لطیفش در میان توانا
دانای زلی پاک و زادی
از نور شرفش پادشاهی
چون عقل بکفر نکرده از

عشقش از دود و بار بزم
تاغ آتشش گل خوشام
عشقش بظفر بزم و شمشیر
طبعش بیبار از عوالم
چون می بیند از آمو مان
خو کرده بکلام و کافران
عشقش لب تقام سینه
مهرش بجهان فرطان
عشقش بسند هم خرد و دوست
عشقش بخت و وجودش
عشقش بخواهش معانی
لطیفش در میان توانا
دانای زلی پاک و زادی
از نور شرفش پادشاهی
چون عقل بکفر نکرده از

عشقش از دود و بار بزم
تاغ آتشش گل خوشام
عشقش بظفر بزم و شمشیر
طبعش بیبار از عوالم
چون می بیند از آمو مان
خو کرده بکلام و کافران
عشقش لب تقام سینه
مهرش بجهان فرطان
عشقش بسند هم خرد و دوست
عشقش بخت و وجودش
عشقش بخواهش معانی
لطیفش در میان توانا
دانای زلی پاک و زادی
از نور شرفش پادشاهی
چون عقل بکفر نکرده از

عشقش از دود و بار بزم
تاغ آتشش گل خوشام
عشقش بظفر بزم و شمشیر
طبعش بیبار از عوالم
چون می بیند از آمو مان
خو کرده بکلام و کافران
عشقش لب تقام سینه
مهرش بجهان فرطان
عشقش بسند هم خرد و دوست
عشقش بخت و وجودش
عشقش بخواهش معانی
لطیفش در میان توانا
دانای زلی پاک و زادی
از نور شرفش پادشاهی
چون عقل بکفر نکرده از

عشقش از دود و بار بزم
تاغ آتشش گل خوشام
عشقش بظفر بزم و شمشیر
طبعش بیبار از عوالم
چون می بیند از آمو مان
خو کرده بکلام و کافران
عشقش لب تقام سینه
مهرش بجهان فرطان
عشقش بسند هم خرد و دوست
عشقش بخت و وجودش
عشقش بخواهش معانی
لطیفش در میان توانا
دانای زلی پاک و زادی
از نور شرفش پادشاهی
چون عقل بکفر نکرده از

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

بر ساد و کله حمامه زرق
 گلزار مراد گل گرفت
 او با حق حق با وجه شانت
 پیدا اثرات نیت او
 و آن هر دو حسن عشق نقون
 از طبع شراب برده مستی
 فی دیده که بود بوی بیدار
 یا ساخته بادم شرمالی
 هشیاری مجلس شکر ایش
 او خفته نو سپهر بیدار
 این فو این کین این تحت
 گو چرخ نیاز بر زمانه
 بهدش بکر چرخ رفاص
 آهسته وز صبا بهدش
 بنست جهان چنین بکری

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

سیم الفی ز کاف و ت بیج خود
 انجابه می شمع است یعنی عقل
 از شاه در صبح می بر می شمع شام
 یاد کرده می بیست و پنج ساعت
 از یاد می بیست و پنج ساعت
 یاد خدا بر سر زبانه می از خود می
 بر داری که نشسته در این فضای کمال
 غفلت که عشق غافل بود و بیکار
 رسول الله قول کرده او خود را با
 آنکه خود را می گوید که او را انفا
 آنکه خود را می گوید که او را انفا
 عبد باد شاه و چون در خدمت
 رفیق تار و پود پند زاده او را
 ملک ملک است او صند زاده او
 تولد زاده که بکشتن و کار کردن
 است که بکشتن و کار کردن
 و تو کار که تو کار می کنی
 زین فقیه زای می کنی
 رو با آینه زبانه و آینه برای
 باد شاه و آینه که او را می
 در شام با آینه که او را می
 آسان بر سر است و او را
 خمار می شود و او را می
 و او را می شود و او را می
 منقلب می شود و او را می

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

در دیده در می نمانده بر زلف
 تا شرب صلیح گل گرفت
 شامش مه شان بی نشانست
 بر مایه شیت
 تحش لیلی بخت مجنون
 از خواب بیدار شد
 در گردن یار هم خوانی
 بیداری عالمی است
 اوست می وزمانه پیشار
 این ولایت این شکوه این
 زین پیش ندانست نشانه
 بریت جهان بخت
 آرام فاست بس که
 آبریز ملک اگر بهر سی

بر تو مثل از پرده دزدی کن تو در پرده
 وری همچو بان نظام پر عیش از سرو
 ایسا زنده و درید که چو باد از گریخته
 و غرور میان نشسته ای هم نمیکند و است
 تو را بروی افس چنین کز کزبان
 معنی برینانده آنکه ما چنان باشی
 بود که خوشید در آن چه خود مید و ز
 رویا چو کز کزبان کن روی عروس
 بدیند و اند عالم تو در و آب شیشه
 کلان تحقیقت افشاید هم دور و را
 و بهتاب و شنی ماه و چاه و صابو
 از آن صابو آید و شعله و بهتاب
 قوی آنکه در زندان زاریا کو کند از
 ز کز آن خاک میخورد و آنرا شسته
 بر نه ماهی سرجمی بر از دشت نوره
 افراشته و به صد صطی است کلیم
 و در خجالت و غلبه شنب من اسید
 علم تو از راه دشت که شعله و تندر
 نصف غلبدن کن کنی در علم
 و از غلبدن کن کنی در علم
 را سنجی به تو و از سنج سنج
 مقدم نوره و سطرلاب و سطرلاب
 یعنی چنانچه از سطرلاب ارتفاع
 شمشیر میباید از دال و ارتفاع
 و غایت معنی توانی باشد که کلک
 عالمی و سنج بود و دایه و سنج
 نامی سطرلاب یعنی از دال و سطرلاب

کعبه بستان
 در دیده و رخسار
 یکسر در لب
 دل امج نور
 خاند فلک
 جنتی کعبه
 شای

[illegible]

<p>تقریب ترتیب این افسانه افسون پرورد که حروف آن بدل</p>	<p>شب و شل است معانی آن بانسیم صبح هم آغوش</p>
<p>رخشنده شبی چو آه شب خیزد ^{چو آه شب خیزد}</p>	<p>در راهبری چو دور بینان</p>
<p>در پرده دری چو می بینان</p>	<p>از جوش طرب مانده سیراب</p>
<p>بالغ نظر زمین ز مهتاب</p>	<p>آبروی نقی که کشاده</p>
<p>افلاک صدای نوز داده</p>	<p>حرفه تصد فروغ جاوید</p>
<p>آسته رونمای خورشید</p>	<p>قرآه میز مهتاب</p>
<p>چون آفره سیم و چاه سیاب</p>	<p>مهباب شغل خاک شوی</p>
<p>نزداد برون خال گونی</p>	<p>آنداخته ماه نطع سیمی</p>
<p>رفته ز زمین سیمه کیمی</p>	<p>می جیت به اطرب ^{بستر جوان} انوار</p>
<p>می جیت صبا جو خیش عشاق</p>	<p>فرخنده می جسته حالی</p>
<p>چون دانه اعتدال</p>	<p>آسوده روان مرغ و ماهی</p>
<p>چون دانه به باد شادی</p>	<p>برین در صبح دم شسته</p>
<p>مرکان بخط شمع بسته</p>	

اور در نوید باد
 غالبک شاطر که شتاب
 فوشت خط و قوت در باب
 بنویسد از آنکه آید
 آن ناک حکیم که در
 زین خاسته ازین غایت بود
 و ازین خاسته ازین غایت بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پادشاه چون بره گشاد
 چشمی که بره گذار کردم
 گدوم بهوای مجلس شاه
 تاننده دری چو چشم بنیا
 بتر روی من آسمان باز
 خاکی چون به بهاران
 هر ذره زنده بادشاهی
 در پیش گهستن بند تقدیر
 زین ز بگشت پیش رفتم
 خود را قدری خود شنیدم
 رخساره دری مقابل سخت
 بگشتم زین در ادب نیز
 مین دم و دل زین بر تو
 دل گفت بن که ایچهره آ
 گیر خج که بگویم او و گریست

بر هر فرشته نشی نهادم
 چشمی که گرش شار کردم
 با چرخ بساط بوسن رگاه
 بخت شکن سپهر یفا
 باد که کسب یاهم آواز
 در قفس جبین تاجداران
 یتاقت بهر تو الهی
 آویخته آسمان چو زنجیر
 وانجا نفسی خویش رفتم
 زان در بدر گد رسیدم
 در یوزه گرش بلند جفت
 گونین گداشته بد بلیتر
 جین دل دل من سخن گوی
 دین کعبه که ام قس که گاه
 در چرخ شکوه این قدر نیست

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

نشان ماندند چو نوهار
 رونق و زیبایست ۱۲
 زهره آهسی در هر دو کمان خاک نور
 بخت آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

چرخ آسمان را
 پادشاه را
 چشمی که
 گدوم بهوای
 تاننده دری
 بتر روی من
 خاکی چون
 هر ذره زنده
 در پیش گهستن
 زین ز بگشت
 خود را قدری
 رخساره دری
 بگشتم زین
 مین دم و دل
 دل گفت بن
 گیر خج که

۱۲ که توله آن در داه حریف
 هم میشه و بکار و مرد مبنی
 لایق و نواز ۱۲ که توله از
 خوانده آن آه افسانه پرواز
 عیارت از دشت با و کاشا
 موبترین بر خاستن از خایت عوف
 عدم انعام این امر و هم ترا و
 مقابل برابر ۱۲ که توله هر حرف
 آه بیکل کتبین و فشد بد لام
 تعلقه با هم را مستحب ده توله
 هر پرده آه پرده اول مبنی پرده
 ساز و نو آواز دوم مبنی ساز
 ۱۳ که توله از آه یعنی جایگاه
 قضا حکم است در مقام حکم که
 عرصه زمانه را طی توان کرد ۱۲
 که توله زخم آه آیین آرایش
 که در جشن و عیوه بشهر و بزرگ
 دو کانه انداز و از مانتاب و
 پروین مضامین روشن را ده
 کرده ۱۲ که توله لیل آه زیر بار
 باریک ساز و نو آواز بار بار ۱۳
 غم و بدل بدلت تحسین ناقص
 حلالی بدل کند مبنی محزون
 کرده ۱۲ که توله آه با مراد
 تل و دین و اینها لیلی بخوبی
 عشق آهنا بر زبان خطا ده
 ۱۴ که توله چو کمال عشق است
 ۱۵ که توله چو کمال عشق است

تا سو کهن بکاوشل بود
 که وجودت را و شل غا
 هر دین بهار جان بباله
 که هر غم بناله پرو
 آن در و بود که در و
 زشت اندک بن فسانه از
 مورن من بیم خاست
 لیل و رنه کار باز و
 رفت از لغم خست یار من
 هر حرف که نقش این سحر
 پرده که این فوای برد
 لکن خست داشت از بیم
 آنرا که شد اسماک خست
 آنکه بر ضای او قضا
 قضا می توان و

۱۶ که توله چو کمال عشق است
 ۱۷ که توله چو کمال عشق است
 ۱۸ که توله چو کمال عشق است
 ۱۹ که توله چو کمال عشق است
 ۲۰ که توله چو کمال عشق است

۲۱ که توله چو کمال عشق است
 ۲۲ که توله چو کمال عشق است
 ۲۳ که توله چو کمال عشق است
 ۲۴ که توله چو کمال عشق است
 ۲۵ که توله چو کمال عشق است

۲۶ که توله چو کمال عشق است
 ۲۷ که توله چو کمال عشق است
 ۲۸ که توله چو کمال عشق است
 ۲۹ که توله چو کمال عشق است
 ۳۰ که توله چو کمال عشق است

از آب برآرم این جگر را
 دوشو ده این جگر که از می
 تا نازگی بود و قسم را
 حقویم ز پی سود دنیا به
 چهار روی سوزن را
 خن ساخته برگ و شاخ سنبل
 آن نخله سا شوم ز باران
 بر مایه های آسمانی
 صد لقمه حیرت نرم و کام
 رونق ده کار عشق کردم
 و سینه مناج یار دارم
 بار یک وان نورد و نرانه
 خله از بیم روان
 این نامه که بود نطق این فرشت
 این نعل که داشت پای بر گل

آتش نعل این دماغ ترا
 با عشق کز زمانه سازی
 صد غوطه بخون هم سلم
 از آب جگر زبان خاه
 هم رازی سوی و سن ا
 نقش لبه صفت گل
 کاسوده نغمه دماغ جانرا
 از نکته کرم کشانی
 پرورده هم جو مغز بادام
 محل شن با عشق کردم
 صد قافله در دیار دارم
 درم که ز صد خطر گاه
 سبکی می میر کاروان
 من می پیش بنگره عیش
 من می پیش بگری دل

این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا
 این نامه ازان صفت و ا

برای اردین کتاب خود را
 غلام شسته بکند و از آب جگر
 برای آن گفته که سخن گفتن
 جان صفت است به هر کسی
 سخن گفتن است به هر کسی
 آه نرسن گلی است به هر کسی
 گویند و سخن بوی و سوی
 نام گلی و ادا نرسن گلی
 نوله صفت است به هر کسی
 برود و کدستان نرسن گلی
 صفت گلی کتاب خود را گفته
 نوله بر مایه های آسمانی
 روح القدس بشمارید یعنی
 چنان کلام گویم که سخن نرسن
 پذیرد و نوله بر مایه های
 روان کردی که مانند این
 می نماید و آدمی روان بگوید
 سبک و یعنی در محل خطر افتاده
 نوله صفت است به هر کسی
 صد پیر و من بپشتن و من
 کاروان خرم و نوله این نامه
 آه نطق و نرسن بای و گل
 خنای این نرسن بپشتن و من
 بکری نشاندن عبارت از
 دعوت اذن و نوله بر مایه
 کتاب یا خطا و نوله بر مایه
 در عبارت نرسن و نوله

در بادیه پهن جگر ناب
 ناهوش نم ز شرب خویش
 آنکه گفت که دمان
 صد شعله چاکل در ارم
 بی دم لطف آتش در دست
 رفتم که حریف عشق جویم
 هر دم ز تلک نشان تو
 از دیده گشت غم یارم
 بیرون گشتم از دماغ خوز
 در شعله یکدم آن طسه گن
 هم آنک که شعله در تاب
 برون گشتم که پیش سینه سرد
 آتش عشق در دماند
 در عشق حریف در عشق
 چون کام بر زبان نماند

عشق ز من عشق من عشق سزا
 صد غوطه بخون هم گش
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کلام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در هم آب
 هر قطره نهار زنگ بزر
 کاشین تلک عشق داند
 پرورده کرم و سه عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق
 بیا که عشق را با عشق

عشق ز من عشق من عشق سزا
 صد غوطه بخون هم گش
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کلام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در هم آب
 هر قطره نهار زنگ بزر
 کاشین تلک عشق داند
 پرورده کرم و سه عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

ای گوش را از برای شنیدن
 را باز از برای گفتن
 و آنکه در دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کلام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در هم آب
 هر قطره نهار زنگ بزر
 کاشین تلک عشق داند
 پرورده کرم و سه عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

عشق ز من عشق من عشق سزا
 صد غوطه بخون هم گش
 در آتش دل شمع ز بار
 و آنکه دم آتشین بر ارم
 بی حرف که دشمنای محبت
 بنشینم و حرف عشق گویم
 بر گوش زبان فرم صلا
 آنکه در دم شد بر کلام
 روغن نم آتش در و نرا
 زین روی بجا نشان خبر
 هم شعله بخون دل در هم آب
 هر قطره نهار زنگ بزر
 کاشین تلک عشق داند
 پرورده کرم و سه عشق
 خوابم که فرو برد کجاست

اینها همه آبروی من
 حرف شب عشق را ز آتش
 اخگر همه زهره است پروین
 شیرین بلای عشق نالان
 چون عشق سید با تشنه تاب
 حسن او در جهان صلازد
 فی حسن فریب ناگمانی
 تا صدیک دلی بنا کاسم
 عشق است سر سوخته شده
 آن هر دو شوق تا شکبان
 دو کاش این مهندسی کاخ
 دایره عشق این تن به دوست
 این سن عشق شد گرفتار
 این شعله بهند گرم خیزد
 عشق عرب عجم شیدم

آب جگر است آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نار که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگروه برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میرا
 از بند بگویم نجیب دیدم

اینکه عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نار که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگروه برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میرا
 از بند بگویم نجیب دیدم

اینکه عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نار که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگروه برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میرا
 از بند بگویم نجیب دیدم

عشق است آه جان حسن
 بیاده تشنه و آه معشوق را
 سبب آید عشق را سانی
 سر دارد آه ۱۲ قول
 آن همه درد آه بعینه
 حسن و عشق همه دو که
 تا شکیب از شوق انداز
 کجا پیاده شده اند مراد
 از بکرگی و یک گاه میهند
 کاخ غبارت از فلک و
 امیات در بیان
 تفصیل اتحاد و اثبات
 آنست بطریق تمییز ۱۱
 ۱۰ قول نقشی آه بر دیده
 که داشتن اعسدا از
 کردن و همسم پیش
 چشم خندان ۱۲
 ۱۱ قول این بر کف آه
 عبارت از کمال
 محبت و اتحاد
 ولاد کف یا ارشد
 باعث بار سه ۱۱
 ۱۰ قول چاک آه چاک بر درگاه
 کتب یا از ناما عهدت
 زمانه و سندی حال
 ۱۱ قول

عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نار که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگروه برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میرا
 از بند بگویم نجیب دیدم

عشق را ز آتش دل
 افسانه عشق جاگد از است
 آتش همه بس است بالین
 خون خورده ز زرخش لالان
 صد زهره آب تن کند آ
 عشق آید و صد در بلازد
 فی عشق بلای آسمانی
 از نار که یافت صدم
 معشوق پیاله حسن یاده
 سرگروه برون یک گریبان
 سر بر زده این و گل یکشاخ
 آمیخته چون و مغر و چو بست
 چون یاده شیشه نغمه باتار
 اینجا است که آفتاب میرا
 از بند بگویم نجیب دیدم

گردانیدن آن قصه در دهن
 است نهید که چون دل برود
 چرا او بسختی شد ۱۲
 توله ساز و آه گشتن صاف
 و کل زمین قطعه زمین
 در مصرع اول یعنی برای دور
 مصرع دوم علامت صفت ۱۱
 است تو او چه شدای در من پویه
 از زبان صاف گفته صفت کرد
 یا دین یا انصاف ای خردوش
 ربای کوبان ای اقصان ۱۰
 قوله سوز دای نعل دین سرب
 ای در حالیکه از عشق آسوده
 ۱۴ تا تو آینه چشمی بایستد
 تو نیای صدری لطف لفظ
 چشم نه خفا هم لطیف ایام بر لب
 بصیرت خفی نیست ۱۲ قوله چون
 ام همچون نام شماره که من نیست
 یعنی چون عشق کمال سده دور
 میسوزد و مشوق عیش کرد ۱۲
 توله جای که یعنی در مقامیکه بسبب
 عشق تفرقه نماید سوا می آید
 از روی آینه در عاشق مشوق
 فراق ۱۲ قوله بابر چه یعنی
 و مراد آنکه در عشق و دگر
 شوق به عشق در ترک کن خواهش
 لفظانی اختصار سازد ۱۲ خواهش

خیزد ز دلش تفت جگر سوز
 و آن آتش شعله زان گلریز
 سازد دل جان آتشین ۱
 جو شد خورشید و یان
 آتش چو ز دودش افتد
 سوزد بهم ز عشق سیراب
 در آب که حال عشق است
 کبرند چشم و شعله ای
 چون عشق علم گشت بیوقوف
 چون آتش عشق کبر فروزند
 چون عشق بر آید آسان بود
 چون به عشق صادق شد
 جای که عشق جزا نیست
 با هر چه زار و روت باش
 در عشق بجز که اخن نیست
 کرد بدوست آتش خرد
 از دامن خود چو گل کند تیز
 آتشکده گل زمین را
 خیزد چو شراره پای کوبان
 خود جلوه گران در آتش
 همچون دوستی خورده یکبار
 اینست کمال عشق نیست
 خاکسترشان سونالی
 آتش زن شگفت و مشوق
 پروانه و شمع هر دو سوزند
 مشوق به اشتیاق زبند کوس
 مشوق سوز که به سوز
 مشوق عاشق و آن محبت
 یا عاشق از روی خود باش
 این خست ساحت نیست
 در آتش شعله زان گلریز
 سازد دل جان آتشین
 جو شد خورشید و یان
 آتش چو ز دودش افتد
 سوزد بهم ز عشق سیراب
 در آب که حال عشق است
 کبرند چشم و شعله ای
 چون عشق علم گشت بیوقوف
 چون آتش عشق کبر فروزند
 چون عشق بر آید آسان بود
 چون به عشق صادق شد
 جای که عشق جزا نیست
 با هر چه زار و روت باش
 در عشق بجز که اخن نیست

از آنکه سبزه در این کتاب است
این کتاب را به نام سبزه خوانند
و این کتاب را به نام سبزه خوانند
و این کتاب را به نام سبزه خوانند

بنده است هزار عالم عشق
 بی نقش و فاخط جبین لب
 حالش همه زده زده مهر
 آن غمزه که چون سحر است
 و آن بزم که نگار اندخی حبت

بنده است جهان جهان محرم
 بی رنگ حکم کل زمین است
 هر ذره چرخ نامی سپهر است
 در دشت عبور یک لیل است
 و آن نیز که لیستون گنجی است

که در بستان محراب و مایه
 میماند و نگار منی شیرین چه
 ازین مودود بود که انی البرهان
 و پیسوان نام کوی که فراد ازرا
 کینه جوی شیر برای شیرین
 آورده بود هر یکی را با او خوش و خیل
 حسن و دلدار و نشسته ماندند و خوش

بهریک بر روی سوزخس داشت
آتش فغان پیرن موی
در کاوش جنبها سیکست
صد زلزله فتنه اهر کرده

بند که مهر موی عشاق آتش
می اندازد و در آرزو بسیند بجا
کاوند زخم زنده و بران نکال فتنه
ولا حشر پیر مشهور است سوزخس

خونین گهگان کرشمه گوشان
هم خنجر و هم تنک فروشان
با صبر که در برابر آید
صد سینها نشین کند آب

بخت و روزی بر پایا
 بر کردش چشم دلربایی
 هر جا که ستاره که گرد
 بر افتد آن اوجی سلیس
 بر کردش سر ندخلانی
 خون در جگر نظار کی کرد
 در کماله سر دود به دل کی
 بد است این بهشت به دل کی
 بنشیند یعنی بنشیند کان فارس
 بهشتی نظار بهشت خفیف بهشت
 و یابی نظار کی فاعلی بهشت
 واری آهسته یعنی اندکی آهسته

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پیچیده و جزا بنسیرین دم
 صد عهد شباب در شالیش
 در جلوه کرده بیاوداده
 بر لبه صبا تار کا کل
 هم در دم او گریه بهاری
 بر لاله چید و پنج سودی
 تو که موی چو خیز کردی
 بر باو ز برق فعل سستی
 او شاه سواد دولت و بخت
 در پرده حسن عشق باز نش
 بسین خمی شکفته رخسار
 در حسن انبیری ایگانه
 حسنی و بهار ولف بیبی
 پسین بت بت پرست ماهی
 ناموس بحشم دیده مخواب

بی کرده سبب با ایندین شمس
 صید باد بهار در رکابش
 وز پویه کرده ز دل کشاده
 به پسته جلالت شاخ بسمل
 هم کاکل انوشته زاری
 از گون گشته چون روی
 آتش نسیم تنه کردی
 برخاتم نگین آتشکشی
 ز بر قدش کباب یا تخت
 صد ناز نهفته در نیازش
 ز عیال و گهر کشیده ز ناز
 در عشق پیدای فسانه
 عشقی و جهان ناخوشی
 صد تنگدانه زیر هر نگاه
 ز ناز برفت کرده هم تاب

ان زار بید
در حسن و ده با بیان
از آفرینش و نه از خست
نشان آن که عشق را نشانی
ز بارش هم بسین حلقه نمان

صدیق بدست گرفته و او
را بپنجون قره کرده چشم
بازار و او چشم قصد حاکم
شهر

در گرم روی ای تیر
 مدحی و غیر کردن و
 آتش عیارت از تن
 و بسیم از بونیکه بشکام
 رویدن اسپ بخودار کرد
 یعنی از نادین بر قفا
 از یاد میگشت ۱۱
 قوله بر باد و چون تیر
 روانی باد و تیر سرور
 لهذا اسپ با و نعل ادا
 بزنی بسای آن اسپ
 گویا بود که از برق
 نعل داشت ماه را شمع
 و کیفه نند و شکستن
 خاتم عقید کردن آن
 ۱۲ قوله فیر ارج بر ابر
 نعل از اینجا در نعل افکار
 کرد و نعل نعل یا بر تخت
 سوار میشدی تا بر ۱۳
 ۱۴ قوله تا قوس له
 حرمه و کلان که بنده و
 بشکام عبادت و از نذر
 با چشم شباهی دارد
 و خنجر با جفت نعل
 یعنی تا قوس تر از راز
 بر جشم و زلف خود
 میرانست آن عیانت

اگر عشق برده ای من به تو کرده انداز
اگر عشق برده ای من به تو کرده انداز

آن صبح که با نشاط و مساز
 کردند ستاره زیب مهدش
 از پرورش و ستاره
 بالید چمن چمن هنالش
 شد صبح ازل چنانچه انی
 گردید بدست بر و کاشش
 در صبح بجزار نو جوانی
 برخواست مهره نشاطش
 مشتاقه بخوش خرامی بخت
 اختر به سپرد و ش دوست
 عشقش رنگ نظر روان تر
 برافسرد گل جوانی
 شاداب بخت کا سکاری
 شای جوانی اندوخت
 خوشی که این مرغ است

از غنچه بر آمد آن گل ناز
 بستند نگارمه به عهدش
 گل کرد و بهر رخسار
 گرفت جهان جهان حالش
 اورنگ نگاه کامرانی
 نه قرعه آسمان بناش
 شد بهر بخش ارغوانی
 منصوب شد به طمش
 نعلین بپای کرده ارتخت
 شای بچو انیش بهم عزت
 طالع ز جوا نیش جوان
 گرفت جهان بگلستان
 سرست بجام و نثار
 کاش فلک سیریت
 بشمار بود و درین دست

آن صبح که با نشاط و ساز
 کردند ستاره زیب مهدش
 از پرورش و ستاره
 بالید چمن چمن هنالش
 شد صبح ازل چنانچه انی
 گردید بدست بر و کاشش
 در صبح بجزار نو جوانی
 برخواست مهره نشاطش
 مشتاق بخوش خرامی بخت
 اختر به سپرد و ش دوست
 عشق ز رنگ نظر روان تر
 برافسرد گل جوانی
 شاداب بخت کا سکاری
 شای جوانی اندوخت
 خوشی که این مرغ است

از غنچه بر آمد آن گل ناز
 بستند نگار به عهدش
 گل کرد بهر رخسار
 گرفت جهان جهان حالش
 اورنگ نگاه کامرانی
 نه قرعه آسمان بناش
 شد بهر بخش ارغوانی
 منصوب شد به طمش
 نعلین بپای کرده ارتخت
 شای بچو انیش بهم عزت
 طالع ز جو انیش جوان
 گرفت جهان بگلستان
 سرست بجام بونیا را
 کاش فلک سیریت
 بشمار بود درین دست

آن صبح که با نشاط و مساز
 کردند ستاره زیب مهدش
 از پرورش و ستاره
 بالید چمن چمن هنالش
 شد صبح ازل چنانچه انی
 گردید بدست بر و کاشش
 در صبح بجزار نو جوانی
 برخواست مهره نشاطش
 مشتاق بخوش خرامی بخت
 اختر به سپرد و ش دوست
 عیش و رنگ نظر روان تر
 برافسرد گل جوانی
 شاداب بخت کا سکاری
 شای جوانی اندوخت
 خوشی که این مرغ است

از غنچه بر آمد آن گل ناز
 بستند نگار به به عهدش
 گل کرد و بهر رخس نظار
 گرفت جهان جهان حالش
 اورنگ نگاه کامرانی
 نه قرعه آسمان بناش
 شد بهر بخش ارغوانی
 منصوب شد به طمش
 نعلین بیای کرده از خنجر
 شای بچو انیش بهم عزت
 طالع ز جو انیش جوان
 گرفت جهان بگلستان
 سرست بجام و بنیاد
 کاش فلک سیریت
 بشمار بود و درین دست

[illegible]

آن گیس که در عروین
 این باور دامن که بر خاست
 دامن سپاه عشق که بر دست
 این دشنه زو بدل خراست
 حدین علم که ادم شاه است
 از سوز که این شکره بر خاست
 این عشق که بر دوه بخاتم
 این مرغ که می بر دین بام
 این صدر که خاست کویان
 با سینه یار دشنه گیس
 آتش که جهان شین است
 این عشق دل چوبست گل
 این عشق اتم از کجاست
 جوش جگر سر از چاه است
 تن سنج قبا شل زیانه

بگست بر آب گیسنه
 دین و دوزخ که بر خاست
 انگیز جگر که از در دست
 از موک عشق دوزخ است
 چاوش که ادم بارگاه است
 و ز راه که این نهار بر خاست
 حیدر شهر بر پر نیام
 دین و دوزخ که بر خاست
 از جلوه گیسنه کویان
 خوشا رنگا دشنه گیس
 دوزخ برین شعله شین است
 فی حکام شمار دونه نزل
 که هر که کشیدم بلا خاست
 در خضرم چه خطراست
 در سینه بماند پینه دانه

این شعر را در کتاب...

در کتاب...

این شعر را در کتاب...

نفس خجسته و نوب سواران
 شوم و دور باش نیزه و دست
 پیش پیش بادشاهان برند
 نام و مراد آمدن شاه آگاه
 که دیده کنایه کنند
 خون آدی و خون برایست
 متقن نمی فاعلی است
 خون کشته و بیای فاعلی
 خون قافیه زونی بسته اند
 و کلام استقامت تجاری در
 هر دو صراع و چاوش هر دو
 و او در یک دامن قیام
 که قولین قاصد می برین
 چشم و پریشانی دل و دست
 که بخاستن و دو علامت جود
 آتش ناشی می اولاد و سحر
 بعد شایعه نموده اگر در و خاج
 و یکبارگی گرمی ل سر و دو
 نشانهای آن نه پس ظاهر
 شدن گیسنه و قافیه
 عشق آه می چون عشق
 کجاده دل شسته و دوه
 میرود و شسته قافیه
 چاوش از ماندن و آنچه در
 قیام سنج یکشنبه چرخ
 خایه در دلم خفته است
 که...

این شعر را در کتاب...

سنت ادب اخلاق رافتن سبقت یکن عشق وازین محبت عشق

[illegible]

انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا
 انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا
 انچه در زبان فارسی است هر دانا
 افشا کند درون قوا

بر خیز و جفت و اد نشین
 بیدار ز چشم بینان
 در صید که چنین شکاری
 میدار سری فرو بگرداب
 بچند بگردش و شرمه
 مشتاق شست دست مدوش
 تیل شست رین نشین باز
 روزی طلبد محرمی چند
 از جوش و رونه باز پرید
 شد از زمان بپزند می
 که دند بصد فسانه کوئی
 بر کسین بان جاودانه
 هر دوین وری بدل نشینی
 شستند بسی فسانه بی چونند
 دل در گره غم و فیل باز

از غم مدیاد و شمشین
 نقش کنان باز نشان
 صبری بکزین انتظار می
 کافه کیف تو در نایاب
 بر نقش او بر سر حسره
 هم چشم روانه کرد هم گوش
 بر روی مانه این و در باز
 کز دور و بر آورد می جنب
 فوز غیر هفته را نیز بر سب
 کین خشنه کشاید از نسبی
 در دفع ملال چاره حوال
 یکجفت فسانه در فسا
 میخواند خطی پریشان
 مرغان بفسنوی فشان
 اینجا چه کند فسانه پر دان

دریا چو بند و لوح را در دست
 زانایه جویده کایک است
 از نای که فسون تو بایست
 هر کس بقضای نظر بایست
 ادعای نایه در گردان

بر سر شیشه مرغان و در غایت
 آنچه غم و خوشی که تو کردی
 آه زبان داد و خست و خن
 کزانی البرهان و احبابی
 سخن و نیت بی میکی از
 تو باز ای حکم می داد که شاید باز
 کسی این عجز و اشوبی از زبان
 او فسانه بر آید که موجب سلی
 اشته تو که گشته نهی بسیار
 صبا از میان آفتند که این
 فتودگی هم نیاید چه جای
 ای اندک تسکینی ز درد و به باو
 صل نشد و تو را فسانه
 یعنی قصه و قضا و معراج
 است دیده را بر سر میاید
 نای را می و اما که نصیب
 نکته و آنان صبا از زبان
 مات بسته اند و بی زبان
 ان

این جزای نشینان گفت
 صاحب نظری از زبان
 کای ساکت و بیخواب
 خسته تو که سب
 ان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ح واکای انسان

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب شبیه من
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه او درخشان آید تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آید
 بجز بود و هماغه تشکیک از
 فلک آید تو که هر روی آید
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون دیده
 بکار برده آید تو از آن طره آید
 یا در فون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آید
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که شعله شنی در آید آتش تشکیک
 عارت نموده آید تو که آید
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی پانزده
 تو از آن جبهه یعنی تشکیک
 شعله از خسار به شعله او را
 میگفت آید تو که بر دل آید
 فشردن گنبد از استوار آید
 رنگ سای بقدر کن تشکیک

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب شبیه من
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه او درخشان آید تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آید
 بجز بود و هماغه تشکیک از
 فلک آید تو که هر روی آید
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون دیده
 بکار برده آید تو از آن طره آید
 یا در فون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آید
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که شعله شنی در آید آتش تشکیک
 عارت نموده آید تو که آید
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی پانزده
 تو از آن جبهه یعنی تشکیک
 شعله از خسار به شعله او را
 میگفت آید تو که بر دل آید
 فشردن گنبد از استوار آید
 رنگ سای بقدر کن تشکیک

در زرقه فسون و بهر موش
 رعناق او سیما نه زهی
 گشتن من جگر سالی
 چشمش جهان خراب گرد
 شاهنشده خنده فوج فوج
 هم سلسله پنج کتاب موش
 بجز بجز عشب نر نار
 هر روی چو رشته فسونی
 و آن طره بران آید موش
 آن که بزخم عمده دل خست
 چشمش گم حفته است خفته
 رویش ز غرور حسن و سی
 زان رخ که شعله تاب آید
 صاحب نظران را ز زویش
 زان چهره که شعله فام کرده

در زرقه فسون و بهر موش
 رعناق او سیما نه زهی
 گشتن من جگر سالی
 چشمش جهان خراب گرد
 شاهنشده خنده فوج فوج
 هم سلسله پنج کتاب موش
 بجز بجز عشب نر نار
 هر روی چو رشته فسونی
 و آن طره بران آید موش
 آن که بزخم عمده دل خست
 چشمش گم حفته است خفته
 رویش ز غرور حسن و سی
 زان رخ که شعله تاب آید
 صاحب نظران را ز زویش
 زان چهره که شعله فام کرده
 بجز بجز عشب نر نار
 هر روی چو رشته فسونی
 و آن طره بران آید موش
 آن که بزخم عمده دل خست
 چشمش گم حفته است خفته
 رویش ز غرور حسن و سی
 زان رخ که شعله تاب آید
 صاحب نظران را ز زویش
 زان چهره که شعله فام کرده

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب شبیه من
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه او درخشان آید تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آید
 بجز بود و هماغه تشکیک از
 فلک آید تو که هر روی آید
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون دیده
 بکار برده آید تو از آن طره آید
 یا در فون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آید
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که شعله شنی در آید آتش تشکیک
 عارت نموده آید تو که آید
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی پانزده
 تو از آن جبهه یعنی تشکیک
 شعله از خسار به شعله او را
 میگفت آید تو که بر دل آید
 فشردن گنبد از استوار آید
 رنگ سای بقدر کن تشکیک

درخوید چیده باد پای خیزد
 هزار قند درشت ملک تو که چشم
 آه غزاله بالفصح آموخته چشم
 آه ز باد و مجبوب شبیه من
 ملک تو آید چشم مرا و کبریا
 چشم مجرب را غزاله در دیده خود
 جامه او درخشان آید تو که
 هم سلسله یعنی پنج روی آید
 بجز بود و هماغه تشکیک از
 فلک آید تو که هر روی آید
 رشته فسون همان رشته که
 جادوگران بران فسون دیده
 بکار برده آید تو از آن طره آید
 یا در فون رموزین را لبست
 و آتش عبرت از خسار آید
 تو از آن رخ آه یعنی از آن خسار
 که شعله شنی در آید آتش تشکیک
 عارت نموده آید تو که آید
 نگران عبرت از عارفان
 خدا این پانزده یعنی پانزده
 تو از آن جبهه یعنی تشکیک
 شعله از خسار به شعله او را
 میگفت آید تو که بر دل آید
 فشردن گنبد از استوار آید
 رنگ سای بقدر کن تشکیک

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header.

فارسیت سنی خاندان
عزلی سنی ملاکی آمد ۱۲۳۰
تو را شمس تاه اضطرار
بیتابی بن بیان سیکر که
مضطرب باد کویا ترا نشسته
به پیش او شکسته باشد
از برای آن بخند و از گریه
نمید و در زبان پانام جانوری
که بسیار با دارد و در غایت
مردم فرود و ملا کند تا قوله
وستان یعنی که جلد و دار تویم
بدرستم در اینجا جمع و دست
بیا که تا بر تو خورشید است
دارد و تیسرین در راجع لطیف
و از آن تیسرین غیری روح جان
و بعضی سنی کرد و از گریه تا قوله
از دست آه شمس سنی دارد
عد و مودتی در چشمین تیر آن
بصا و تعارض شده و تو بهما
آن که تو این پادشاهی سطور
دوم چهار آینه که بر آن تیر
سکا کند و هم در دست که
تیر کند و در اینجا جان و
۱۲۳۰ تو را از راه فعلی است
یعنی چون غشوه و جویان
خو که سنی انسود کند
از خود نفس تا خواب او
که در آن

Handwritten text in the upper right section, above the main table.

چون فاخته در هوای سرو پایه کلی میشد بجام استند قبیل و تاراش	لبلی بگذر شش از بند تا شش بند که آن ام حزین دکان کار و مارش
شدن حسن و شیفته دل و سحران چشم شدن و زردی چهره و سحر حی اشد و آه سرو از دل نل بر آمدن	نل از کاران بن سخن کرد باصد نگرانی در و س یار قه هزار پایه در کوش یجاری خوشی اسب بافت وین نوک خدنگ گریست دل پیکان که تیرت بر نشانه فرکان که در و این اری و زلف که این راز و سی است جادوی که سر و چنین نو
و انا که حکایت از وین کرد بر خاست نل خروش سینه بشکست هزار شیشه بر پیش بجاده علاج تبلیت داشت خاش چیت دل خنجره که نهفت در بانه تیری که چنین خلد بازی از چشم که این فریب نشی است افسون که سید و چنین نو	

Handwritten text in the lower right section, below the main table.

تعلوب
اضافت
بحر ابر بر
وزیر دربار
از افشار
پسر لاری
و کاکم قلم
عزیز شاه
عمارت
پوشیده
پوشیده
واله قلم
میستاده
سنگینه

بر خاک گشته
در گرد و ول
از خلق نشسته
بر دامن سپهر
خسته ز بند و یغ
ش لاله و ماند
برق نظرش چو
بنامه بر آستان
تر چشم قضا خط
و لبش که چنبر
این خنسل بگوید
که سخت جوان
چو دیده بود آری
سجده است که چو
شبیست افیسر
ای نظر معبود
نظاره

بر خاک گفتم بستان
در گرد و ول از غبار
از خلق نشسته بر کناری
بر دامن سپرخ استین
جسته زنده نه بج در سرش
ش لاله و ماند از حوی شرم
برق نظرش چو باغ امید
بنموده بر آستان حسیق
تر چشم مضاعف رضا
در لبش گلچین مضای
این خنسل یکو از غم او
گر سخت جوان نابد این کانا
چو بنده بود از این نشانه
سجده است که چون دشمنان
شبیست نیست جاکل از آن

ای نظر معبود
نظاره کنان بر سر
دربون

۱۲
تعلوب اصفاف
جسد الجبر
نورالهدایا
از آفتاب
چشمه الوافی
و کائنات
از آفتاب
عشرت
پوشیده
بدرینده
آفتاب
نیستاده
کتابخانه
میدانی نظری
میدانی نظری
میدانی نظری

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام

این یک سال است که در این شهر می‌باشم و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام و در این شهر بسیار از کارهای خیر و نیکوکاری کرده‌ام

[illegible]

[illegible][illegible]

کر و نیت خوش خوشی ناساز	نمنا گیم به بستر ناز
در کوی تو آیم در هر کرد	چاروب گنم باین دم سرد
تا وصل تو که درون نیم شاد	پاس تو برون دهم بفریاد
بهم شمع دم اگر نه کسی	بندوی تو ام به بستر پی
بشمع تو در انجمن سوزم	آتشکده تو بر کسورم
لی لالت سرت بزم باغم	کز بر بستان بید خواهم
هر خدی به هرب نشستم	بگذاشته به ترا برستم
حسنت بهار جلوه در پیش	من به ستم آه زین کش
هر جا تو بدل شوی تکه بابت	من به ستم بگفته خود اوصاف
در تگده تا ترا پرستم	بت بر سر بر من کشستم
من بنو بنالهای خونی	تو بی من کن گرفته چونی
من به بخاک ره فرده باز	تو خواب گزین بستر ناز
من بتو دل بداده از دست	تو فارغ ازین که بدلی است
من به ز خون یده کلدار	تو خنده ز زبان بختن کلدار
من به بخون کشیده دامان	تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

نمنا گیم به بستر ناز
چهاروب گنم باین دم سرد
پاس تو برون دهم بفریاد
بندوی تو ام به بستر پی
آتشکده تو بر کسورم
کز بر بستان بید خواهم
بگذاشته به ترا برستم
من به ستم آه زین کش
من به ستم بگفته خود اوصاف
بت بر سر بر من کشستم
تو بی من کن گرفته چونی
تو خواب گزین بستر ناز
تو فارغ ازین که بدلی است
تو خنده ز زبان بختن کلدار
تو رفته به طبع کل خرامان

اینجا هم نش پوش
 عمارت از دماغ
 این بیت تعلق بر قبل
 داره یعنی باوصف
 اگر دیده و گوشش
 قریب بود که لیکن
 گوشش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوس
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقبال پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 امم و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست دریدن تپان
 ساز کردن ای از
 اشکها نماند که کسی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

این بیت تعلق بر قبل
 داره یعنی باوصف
 اگر دیده و گوشش
 قریب بود که لیکن
 گوشش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوس
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقبال پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 امم و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست دریدن تپان
 ساز کردن ای از
 اشکها نماند که کسی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

گوشت ز کمر که پوش دار
 آینه دیده روبرویت
 آنکه گشت گفت گوشت
 از گشت تو خود جوی ندیدم
 چو هست که حال من هر
 هر که تو بسم سلامی
 عشق تو تا شکیں زبانه
 افون پری بسی دمدم
 چشم نگرفت از رخ رنگ
 با آنکه کارین من فروش
 کر بس که یم به پرده خواب
 مادر و غمت دینه دارم
 هر شب من نازه آرزو
 ای شاید عشق ساز چونی
 زین درد که غایبانه و زخم

فرمان که فروش دار
 پرورده هوش موبوت
 گویند که خیزد از دو عشق
 و ز برق تو پرتوی من بزم
 از من خیال من هر
 هر که تو بسم سلامی
 از هرین موزید ترانه
 هیچ از تو پری نشان ندیدم
 از گوش در آمدی به نیرنگ
 زو بک هم آید دیده و گوش
 بی تابانی من یاور می ب
 اشکها بینه شایم
 تا صبح رساند از تو جوی
 معشوقه عشقها ز جوی
 دانی که پرستی خیزم

این بیت تعلق بر قبل
 داره یعنی باوصف
 اگر دیده و گوشش
 قریب بود که لیکن
 گوشش از نام
 قوی و باب شد
 دیده محسوس
 ماند عجیب است
 سه نوله زین در آ
 یعنی شاید از
 روم اقبال پیش
 فیدائی که غایبانه
 به تو عاشق شده
 امم و کر برده ام
 آه یعنی که
 ام از بی صبری
 نیست بلکه دیده را
 از برای فسخ
 دیدار خالی می کنم
 به قول در باب آه
 پوست دریدن تپان
 ساز کردن ای از
 اشکها نماند که کسی
 خود می کند آه نوله
 اتحاد یعنی زان

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان باد
عاشق شغبی که کوه سبزه باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

مشتوق همان حریف جان است
مشتوق همان طالع دود بد
مشتوق همان قح در د
مشتوق همان خاشاک جان است
مشتوق همان شمع د
مشتوق همان مان در سبب
مشتوق ل جهان عطش باد
مشتوق به همان قدم بد
مشتوق همان جگر بد
مشتوق همان الم ترا بد
مشتوق همان سبب است
مشتوق همان قهر د
در عاشق خسته کار بد
بویش جگر و کار بدست
خوش آنکه گرفت ساه او

این عشق مخفی است و در میان
از دیده پنهان است و در میان
چون زود صدای دل در میان
این عشق مخفی است و در میان
از دیده پنهان است و در میان
چون زود صدای دل در میان

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بد
عاشق قدحی که در حکم نبرد
عاشق غلامی که در میان باد
عاشق شغبی که کوه سبزه باد
عاشق لفسی که از حق سبب است
عاشق عطشی که شعله کش باد
عاشق قدیمی که شام عمر بد
عاشق جبری که عرفان بد
عاشق المی که عیب ترا بد
عاشق سببی که در سبب است
عاشق قوی که بی نشان بد
عاشق که کند از سبب و
هر دایع که آن نگار بدست
در عشق به بین و پایه او

نام عمر قدم بهادی ادر
خج حاصل خود در میان راه عمر
محبوب به قدم که داشت ۱۲ قول
عاشق جبری که بی سبب بد
از زور و کوه از خون طر مشوق
عاشق از راه دود و سبب آن آدمی
که مان باشد آتو که عاشق می
مراد از سبب بیماری شل بیماری
عاشق از سبب آن سبب و دل که از سبب
و شغل لب زردی چه به سبب
مانند خوابیدن به سبب و سبب
او صافش که از سبب و سبب
اقدام از سبب که شغل و
تو که عاشق می آه و آن معنی رو
و تو که نشان تو سبب و سبب
و تو که نشان تو سبب و سبب
سبب و سبب و سبب و سبب
بکین که دل و سبب و سبب
زفره آه زفره آه از سبب و سبب
است که نام دای ساز و سبب
بند صدای بر سبب و سبب
و قول در خود آه که از سبب و سبب
و از سبب و سبب و سبب

این عشق مخفی است و در میان
از دیده پنهان است و در میان
چون زود صدای دل در میان
این عشق مخفی است و در میان
از دیده پنهان است و در میان
چون زود صدای دل در میان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شد آن وجه شدن و
 پرده از روی کار افتادن
 افشای باز پرده پرده
 نام ۱۲ قوله از پس افتادن
 اینجا یعنی ثابت آن لسان
 یعنی چندان غیای ای رب
 شد که آخرش لب خود را در بار
 ۱۳ قوله در یافت مهر
 ضحوت ایها همی چوین نقض
 در پرده ۱۴ قوله از بهر
 یعنی تصویر را چنان کشیده
 دیدن یعنی عاشق در سرب
 بفتح نمایش آب کنایه از
 تصویر ۱۵ قوله این لفظ
 نگار بر روی نقش مجسمه
 چنانست دل نگار نگار
 ۱۶ قوله در تکرار آه خیال
 معروف نقش نیز نام نوعی از
 در وادگاه کشیده در دنیا

بهانه بدل خلد کران سکو
 شکفت چنین حال بیکر
 متعجبند از طباخچه پخته
 بسیار پرده مار افتاد
 از بیکه چو رشته مو بونافت
 در یافت مهر گشت این سوز
 ازین خسته که نیزند برین باز
 بونی که رسید و در دماغم
 از بهر سلی دل زار
 از بهر گشت جان بی تمام
 می داشت مقابلش نهانی
 کین نقش نیست دل نگارم
 از دیدن او طرب فزاید
 در تکرار خیال ستم
 در مانده بخود و چو نقش یو ار

وادم خسته بزم موی
 بپنجه چون خیال بیکر
 از تکرار مدتها بگو شو آره
 ناپرده روی کار بخت
 سرشته کار خوشن یافت
 اندیشه گشت شعله اسر
 در پرده نهان که میکند کار
 باد می که وزید بر چراغم
 می داشت گشیده نقش لدا را
 بیدل بسرب بود سرباب
 شکفت بهر مان جانی
 که بر روی است باده کارم
 در رشته جا نکره که طایف
 بر نقش مبدن که بت پرستم
 چنان پرستش پرستار

بهانه بدل خلد کران سکو
 شکفت چنین حال بیکر
 متعجبند از طباخچه پخته
 بسیار پرده مار افتاد
 از بیکه چو رشته مو بونافت
 در یافت مهر گشت این سوز
 ازین خسته که نیزند برین باز
 بونی که رسید و در دماغم
 از بهر سلی دل زار
 از بهر گشت جان بی تمام
 می داشت مقابلش نهانی
 کین نقش نیست دل نگارم
 از دیدن او طرب فزاید
 در تکرار خیال ستم
 در مانده بخود و چو نقش یو ار

بهانه بدل خلد کران سکو
 شکفت چنین حال بیکر
 متعجبند از طباخچه پخته
 بسیار پرده مار افتاد
 از بیکه چو رشته مو بونافت
 در یافت مهر گشت این سوز
 ازین خسته که نیزند برین باز
 بونی که رسید و در دماغم
 از بهر سلی دل زار
 از بهر گشت جان بی تمام
 می داشت مقابلش نهانی
 کین نقش نیست دل نگارم
 از دیدن او طرب فزاید
 در تکرار خیال ستم
 در مانده بخود و چو نقش یو ار

[illegible]

از ۵ شهر
مخاض
خونریزی
آه خنجر
بامه
زرد
جلوت
در ده
از شکم
ماده
کلای
سین
نوار
زرد
مخاط
آن
بشمار

گر چشم تو دید تو بهاری
گیرم به نگار تو بهاری
آشفته چو آب است تو
در تاب شو که ریخت آب
خو و این همه چیست خسته جا
چون غنچه چو خوشتر را
در جلوه لب است بانگ
جاد و لفسان بد لغو و نری
افسانه ز فتنه علاش
ماند زمان بمان بخوری
از قوه زبان فان بنیان
لفظ پری و هیبت درید
باد که خواب او در آمد
گیریده خسرو بهشتی
کایا چه فسون نهرن است

یا گوش تو بر شمع از رنگاری
چرخ ز بهار تو نگارت
آشفته ای این لبس عیون
در طره لب است پیچ و فتان
بگذار چشم نا توانی
سنگی بگذار سپهرین را
تو ز کیش فغان ز و نبال
کرد لبی سپند سبوی
افسون بگرفت و ترا جوش
از آتش کس سخاست نوی
رقن در خیال بنیان
در آینه خویش را گیر دید
کین کشفتی گیش در سرب
نشست بر بد و در پستی
نیز که ام و شمع است این

باز بهار که دیده از آتش کز کمر
بستان آتش آید که آتش آید
پیشانی صفت می محو نیست مگر
انقدر پیشانی کا نیست قیاسی
چشم و لب و روت فاعل ریخت
آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

باز بهار که دیده از آتش کز کمر
بستان آتش آید که آتش آید
پیشانی صفت می محو نیست مگر
انقدر پیشانی کا نیست قیاسی
چشم و لب و روت فاعل ریخت
آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

باز بهار که دیده از آتش کز کمر
بستان آتش آید که آتش آید
پیشانی صفت می محو نیست مگر
انقدر پیشانی کا نیست قیاسی
چشم و لب و روت فاعل ریخت
آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

باز بهار که دیده از آتش کز کمر
بستان آتش آید که آتش آید
پیشانی صفت می محو نیست مگر
انقدر پیشانی کا نیست قیاسی
چشم و لب و روت فاعل ریخت
آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

باز بهار که دیده از آتش کز کمر
بستان آتش آید که آتش آید
پیشانی صفت می محو نیست مگر
انقدر پیشانی کا نیست قیاسی
چشم و لب و روت فاعل ریخت
آه تو زود آه چشم در بیا نیا
تا توان بیا بسته اند که به بهار
مخوری آه تو چون طلاست
کسین جویان نگار جنت
سه قبا در باز ناری تنگ بود
حق قول باز نمی گذارند ست
بسانت کس شبور باز نشدن
مرا و کلمات پذیرند آتش

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, including the word "مقدمه" (Introduction).

Handwritten text in the upper left margin, starting with "۴۱".

و آن هم کف خزان بگوید این میوه تازه نیم خامست که دهنه صیحتش باز روشنگر نور دیده خویش آرامش جان آریده ایرو صدمیم گوهرش را آکه ز خیال بازی تو وین بد بسملی که داری وزیره چشم ما نهغن زین پرده بگوشا نویست از خوش بوس که اگر نیست هر کار بوقت خود کرد که نوی بو گر کشاید پرهنیدر و تو دوا بس صیدی تو شود سپاسی خودی	یک سو سخم از و در دست آن سر و نهون نوج ما در درش بخلوت راز گشتند بجان دانش کامی چشم دل چراغ دیده کلک و قسیم پیکرت را هستم بجان لوازی تو این شفیقه جان دل که داری وانی نه سزد بمانگفتن زین ابر قیصر ما هو اینست را سجا که نظیر دل سیرست تقدیر که کشتیار و کرد وانی قدری شکیب باید صبر تو را که کشا بس زین زود گر اندکی کنی دیر
--	---

Handwritten text in the right margin, continuing the narrative or commentary, mentioning figures like "شاه" (King) and "وزیر" (Minister).

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

بروز ۱۲
چهارشنبه ۱۳
پنجشنبه ۱۴
جمعه ۱۵
شنبه ۱۶
یکشنبه ۱۷
دوشنبه ۱۸
سه شنبه ۱۹
چهارشنبه ۲۰
پنجشنبه ۲۱
جمعه ۲۲
شنبه ۲۳
یکشنبه ۲۴
دوشنبه ۲۵
سه شنبه ۲۶
چهارشنبه ۲۷
پنجشنبه ۲۸
جمعه ۲۹
شنبه ۳۰
یکشنبه ۳۱

عاشق که دیدن محبوب را
می بیند ای دلخوش
بزرگ شیار و دوستان آه
۱۰ اسه قوله بر مرغ آه
فصل عشق بر زبان هر مرغ
حار است این چنین معلوم
میشود که مظهر خیر خوبی هستی
۱۱ اسه قوله گرفت آه طرف
اینجا بسکون اوسط معنی
کناره است و طرف چمن
طرف و آوی طرف و حیاء
طرف در این دو معنی
جانب ۱۲ اسه قوله کنی نامه آه
جان از عبارت انزاعی و
اغزشت ای جمع که در بدل
بکسر ۱۳ اسه قوله در بدل
لوه آه مشهور است که چون کوه
صد از خدا آواز دهد دم در
بوی ظاهر و چون آواز بر ساز
بندند نوایر آید یا در و نان
حال باشد آه قوله چون آه
می دیدن موجب فقط غائب
عاشق کند مولا ناجای می
نزدیدن هیچ اثری در میان
کند عاشق کشاکش اغایا
۱۴ اسه قوله از مرغ آه ذات
وزرا قرار داده و در این آه
۱۵ اسه قوله در برده آه ای الکر
برده هستی گر برده برین
ش کردی یا در برده غنچه
رسیده باشد ۱۶ اسه قوله

[illegible]

زان پیش که شمع گل فروزان باد تور سید پرچم انعم بر باد تو فروختی بت شکستم زین پیش که کز ده ام جوش از صبر و دل و خرد که شستم در یاب که در یاب و زهرین موی شعله بر خاست آتش بد باغ زو جنوم آتشکده کرد بارگاهم صدل همه باغ و درو خند صبر می دلی بکار بروم فی صبر بجای نادونی دل بر تافت غمان با سخاوم شد شک و قناد بر سویم شد صصر و لرزه نمرانم	زان پیش که شمع گل فروزان باد تور سید پرچم انعم بر باد تو فروختی بت شکستم زین پیش که کز ده ام جوش از صبر و دل و خرد که شستم در یاب که در یاب و زهرین موی شعله بر خاست آتش بد باغ زو جنوم آتشکده کرد بارگاهم صدل همه باغ و درو خند صبر می دلی بکار بروم فی صبر بجای نادونی دل بر تافت غمان با سخاوم شد شک و قناد بر سویم شد صصر و لرزه نمرانم
---	---

غنایب را پرده اند گفته و باد
 و چراغ و بوی و دماغ و خاک
 مناسب باشد قول در باب
 که خاک آه خاک عبارت ششم
 یعنی در خم خون نمائیم
 خوشک شد و یکدگر چون عشاق
 بر خاک قناده می مانند اگر
 مراد از خاک زمین گیریم
 گنجایش دارد ۱۲ مثله قول
 گل در کف آه یعنی سامان
 عیش و میوه و دلم و میوه
 مانند مراد در یاب
 یا نظام برست و بیاطن
 که درت ناکی نیز گل گنایه
 از دماغ باشد ۱۲ مثله قول
 آن صبر آه همغان همراه
 و باد و استخاوم یعنی برای
 قول بادی آه بهار یعنی
 ترو تاز و جاعلم ای مراد
 حصر به ای نمید ۱۲ مثله قول
 پر خون آه به عبارت اول
 یعنی از و دل پر از خون که
 ازین و شمع خون و میوه
 قول در آه اگر کباب وجود
 در کف گلش سلاطین و باد
 زین قناده نثار و میوه

در کف گلش سلاطین و باد
 زین قناده نثار و میوه

که از کف گلش سلاطین و باد
 زین قناده نثار و میوه

[illegible]

هم تر خاک و خون فدا ده
 هم فکرم که جان کن ده
 ای دیو درو کوه ساری
 در میان سرب و جوی ساری
 زنگار است از سودن جوی ساری
 هر 7 ص 111 خطاری
 جان نامه چو توتی بر لب زلف
 زلفش در جوی ساری
 از جوی ساری
 ناک است بیا جی ساری
 در کوهستان خاکی
 سید سید سید سید
 ساری کند طریقت
 جوان سید سید سید
 صد غمزه بایش ادا کرد
 جوان سید سید سید

از عشق بیالبت به از ری
 بردست من شکفته بهشت
 منتظر غنچه کافشان گرد
 و بیایه صد خلیل کجای
 از ناگه نعل کفش بر است
 و ارم سخن و کج زبانی
 که جان به دست لب
 و سنی بدلم که بر خیم از دست
 که دم خبری اگر تو دانی
 بر بنره قمار دست مدهوش
 خواب دلش بچوش آید
 با هم فضا بان شارتی چند
 نام مرغ ریده را کتم راحم
 و فرزند طوطیان میدند
 کجاست صد بهار در دست

و ان سبیل را پیش او از سر راه
 عدل و حق را پیش او از سر راه
 و ان سبیل را پیش او از سر راه
 عدل و حق را پیش او از سر راه

تفاسیر مرتب
الخطاب
تجدید افکار
تفاسیر باوقیعت
مناسبت
بجسده
از روی
تربیت
کیمیا شناسی
کرم تنفی
موسیقی
۱۳-۱۲-۱۱
مردم و علم
مختص
وزیر کار
کیمیا کار
بیمه تربیت
توسعه کار
تربیت
۱۲

در هر قسم و چون نهفت
در کشتان کسب و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شمره از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود نهفتن بر کشت و دش
عمر آن سخن بر طاعت معبود
طراح کار خانه خال
بهر قسطه فضل است علم
ز نقش سفیدی سیاهی
کرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر فرقه صد فسون نهفته
در آهوشان همه پستی
بند کرده و کز و کشتا پند
دارند سبزی بجا که از آن
و آن شعله که آتش علم زد
وزخون جگر که سوادش
کافور خشت دل چراغ معصوم
بنای کبر ساری اطلاق
سبحان فرور طاعتش
هر زده از و سپهر کم
ز دجوش جوش مرغ و ما
وزبال به مرغ واد پر واز
سوی نوشنه شیه ز ما
سوی تو خدیو تخت اقبال
وزویده بسوی لایبای

در هر قسم و چون نهفت
در کشتان کسب و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شمره از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود نهفتن بر کشت و دش
عمر آن سخن بر طاعت معبود
طراح کار خانه خال
بهر قسطه فضل است علم
ز نقش سفیدی سیاهی
کرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم و چون نهفت
در کشتان کسب و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شمره از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود نهفتن بر کشت و دش
عمر آن سخن بر طاعت معبود
طراح کار خانه خال
بهر قسطه فضل است علم
ز نقش سفیدی سیاهی
کرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم و چون نهفت
در کشتان کسب و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شمره از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود نهفتن بر کشت و دش
عمر آن سخن بر طاعت معبود
طراح کار خانه خال
بهر قسطه فضل است علم
ز نقش سفیدی سیاهی
کرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

در هر قسم و چون نهفت
در کشتان کسب و نوکی
خود سر صنان خود نمایند
بجای هر کس که شمره از آن
آن نامه که نارین قسم د
خود نهفتن بر کشت و دش
عمر آن سخن بر طاعت معبود
طراح کار خانه خال
بهر قسطه فضل است علم
ز نقش سفیدی سیاهی
کرد آدمی از خرد و فلک ناز
از من که سبزه تر فسانه
از من که شد هم جبر کمال
یعنی نعل از دمن سلامی

ششور و زده عشق بهار
 حسن مراد وخت ۱۱ قوله
 زین شعله آه یعنی چراغچه جا
 نشسته می آرزو دار و شعله
 مانند اسپند برنج و تخمین
 اسپند من یعنی دل از
 شعله غم شده آه دار شد ۱۱
 قوله بر شیب آه یعنی
 مهتاب در شب قوت دیده
 تا صبح میوزم و چند چیز است
 که از آن عشق شمع و ترقی
 گزیند مثل مهتاب سبز
 آب روان آید به آن آواز
 مرغان غم خوش احسان
 موسم بهاران ۱۱ قله
 قوله گر طره یعنی اگر گوی لفظ
 و از هم جدا کردم و بر نشان
 نمودم تدبیری نیست چرا که
 از علایق شوق اگر چه خبر
 باشد گیسو نام ۱۱ قله
 افسون آه یعنی هر که بر آه
 من می شود دیوانه میشود
 و چون من بری بستم خانه
 من ز نران آید بستم و
 سزانه من مانند دیوان

این بیت خانه من
 دوزخ است چون دیمه
 شوق تو در دلم دارد
 دیوانه دارم چون یک دارد
 این بیت خانه من
 دوزخ است چون دیمه
 شوق تو در دلم دارد
 دیوانه دارم چون یک دارد

بر من هزار جان ناشاد
 از ناله عاشقانه من
 گل کرد و جنون بود ز کام
 افروخت بلا بکینه من
 باد وصل تو گر نیم هم آغوش
 زین شعله غم که سر بلند است
 هر شب غمت بصورت تاب
 هر روز بجان حسرت اندوز
 تا عیش خانه تنگ بر خاست
 بر خانه نشاند صطراجم
 لب تشنه بود چون جوغم
 هر دم هوای شست و ساز
 گر طره گسیخته چه بدید
 سوگند من بدین بدین رو
 منفکن سکم بسینه ریش
 هم مادر و هم پدر همدیگر
 حسرت که است خانه من
 آتش زده عشق در بهارم
 آتشکده کرد و سینه من
 بستم سجایا و دوش بردوش
 چون شعله شمع را هم سپید
 تار و زبر را هم فرم تاب
 در بسته بخانه ام سیه روز
 دیوار و درم بجنگ بر خاست
 از دستر گل رانیده خواهم
 خون میکید از گل جوغم
 هر موی ز گیسوم بر روز
 که شوق تو ام گشته
 که خود گمدا شستم سر سوز
 من خود گم بسینه خوش

نذران بستان آن بند
 شایسته است عشق با چشمه سار
 شایسته است عشق با چشمه سار
 شایسته است عشق با چشمه سار

کسم
 کسم
 کسم

زخرا لى تصويره سرى
 کرده يا بدل ال...
 عشق آه باو سنجي
 عاشق صاوتى هستى
 و بر تشنه شسته
 كوى و نسوخت عشق دمی سه
 وليکه عاشق صابر بود
 عشق تا بصوى يار بر نرسد
 تا تو دل را آه لطيف
 لاله اسانه عاشقان
 بنامى ميم طبعه
 تنى شان همان
 گاهيات ۱۲
 بر ليزان حبه افك
 ال دارا به شون
 تو را با حواله
 نيز شست چو كبر
 ست ۱۳
 نه ز نرسا سب
 عشق تصويرى
 ان نقشى تصويرى
 عا که آه
 نه صرع و نايست
 نى ترين باغ
 بود تصوير
 الیه حدیث
 بود و الیه
 الیه حدیث

[illegible]

تو دیده کشاید کربان
مخاش دل ملا کشم را
جانا تو کجا و نشین دل
چشم آرجان پیدل خوش
عشق تو رسید رو بروم
عشق تو که جان من است
و عشق دلست صبر ترا خند
و عشق دلست و استا نه است
عشق تو غمت دست فغم
عشق تو ساحل تو پر پیر
و حسن من و تو هر دو نویز
و سیکر باغ و نقش دیو
هر جا که نمود جلوه شداد
می نخل بن تو و بر پیوند
و تو و در بحر زادیم

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خرمی
کتابخانه آیت الله العظمی مکارم شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نوری
کتابخانه آیت الله العظمی هاشمی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی زنجانی
کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی ری
کتابخانه آیت الله العظمی شاهرودی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نجفی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خرمی
کتابخانه آیت الله العظمی مکارم شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نوری
کتابخانه آیت الله العظمی هاشمی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی زنجانی
کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی ری
کتابخانه آیت الله العظمی شاهرودی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نجفی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی

[illegible]

<p> و آنگاه به عشق آرمیدن و آنگاه عنان دست دادن زین چه بود اگر توان کرد با او همه غم بتوان بست از پرو دیگان پرده نماز و چشم درید های مارا که کلمات بیاع عشق صد </p>	<p> مشتوق چشم خود گزیدن در عرصه سوار این دادن دل از خیال گاستان کرد عشقی که چنین سجا بست این عشق خوش پوه اندا کته بود این فربوغ دیدا که در نگری چشم نیز نک </p>
---	---

تسليمه عاقله با خدایا درین ساز جازها
نمی بیند آن موثقل خان شهر بیدر
فواصل دین و ستاد و راعوش و نزل قبا لک و

چون از و مباد نو بهاری
کل پر شعله ز د عمار می
بزدست صبا انگار بستند
پیرانه نو بهار بستند
دوران بهار رنگت بود
گل کمرده بهار عشق سازان
سیراب هوا چو مغنیه انا
جو شید و مانع عشق سازان
دوران چو مزاج دل آنا

آه منی چنین عشق که پرده
 نشین و پرده فروش باشد
 بسیار خوش آنکه از پرده
 نشینان پرده دور کند بهتر
 و چون اولی است و چشم
 دریده بازار کانه از باهوش
 ۱۲ شد چون آه بر سر شعله
 عمارت زوایعی سنج آید
 مانند شعور و شکار بندی است
 صبا از روی شگفتانیدن
 گلپای الوان روزیدن
 بر آنها ۱۳ آه قوله گلی کرد
 آه در موسم بهار اگر چون
 پیدا میشود و در تله آنیکه
 تویه تقلید دارد ای معتدل
 المراج ۱۴ آه قوله چون رخ
 یعنی درخت برگ برادر و چناب
 مرغ بر برادر ۱۵ آه قوله
 بالقبح والد سیر و خضر او
 جمع و سوزی بالهم که است
 سنج رنگ و باره و یوگره
 در دست پوشند و باره
 ساعد نشاء استن سیم
 بند است ۱۶ آه قوله مثل
 مصرع در دم مثل است و
 تشبیه از بالای آن محلی

[illegible][illegible]

گلدون بن علی بن محمد بن ابی طالب

آه خوشان شست مازی
 از چشمه چمن در دشت
 آن تازه نگاهت خرقه
 یکداشت عنان زبک خوش
 نادیده و راه کار مسک
 بر سبزه و گل سمنه انان
 میافت باد نکهت دوست
 فارغ ز بهار روی باغش
 میباید او سیم مرده یار
 بشد بره امید پویان
 صد بار بهار هم غنائش
 بیکشت بهر قدم دران
 بهر اندرین چو کام انان
 او نوشت و دیده مرادش
 زان بادیه چون سبزه را

پرورده سبزه چخاری
 کاندیشه در درود بگلشت
 بگرفت ازین ساز تر راه
 خود در این آرزوی دلش
 نظاره صد بهار سبزه
 میزد و خدی بوی جانان
 پر بود ز عشق مقرر با دوست
 بهر چید وصال در دماغش
 سبک و نشاط در دلش کا
 میرفت سرو شوق کویان
 وز بوی گلارست خجانش
 ابد در از و راه کوتاه
 نادیده بهر شهر جانان
 افرو سواد بر سوادش
 بنموزد و در جلوه کاس

بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان
 بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان

در این بازار
 گلستان
 بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان

در این بازار
 گلستان
 بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان

بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان
 بازار گلستان
 در این بازار
 گلستان

[illegible][illegible]

و الا پدر زیر کوارش
 بگرفت طرفی سینه بانی
 از همه قسان و هم نشینان
 زین بکران شاه هر سو
 هر ناجوری ز شور خویش
 شایان همه پیش پس سید
 هر یک نگه انداختن را
 هر سو نشسته تاز منبسی
 هر بخش کز بنده ناجداری
 هر ناجوری خدیو دهر
 هر یک خیال آن صدهوش
 هر یک بوسی تمام در سر
 هر یک به زنگ بنگان
 و آن گل چو چمن کار در دست
 ناگاه ز پرده شد خرامان
 و پرده نشسته برده داشت
 در داده صلاهای میهمانی
 بگریه پذیره را گزینان
 بر صد با طمر جاگویی
 نزد کاظم طلب باشکوه خویش
 آن شکفته بود پس سید
 بمود شکوه خویش
 هر سو قد گل ز سینه
 بشکفته چو نازه نو بهار
 آراسته مجلسی چو شهر
 کان مد چو فلک کشد در آغوش
 سودای خیال خام در
 بخون بیناران گلستان
 دیوانه آن بهار در دست
 از نکست گل شکفته اما

[illegible][illegible]

رنبارک خوش جهان می خوا
 در رسم است که بعد عقد زین
 تقسیم کنند و مادام و شکر
 سال کنند و الله اعلم ۱۲
 است قوله فتنه آه از دست
 رفتند یعنی بخود شدند در دره
 ۱۳ است قوله چون صبح آه
 فاعل گشتند فضا و فتنه
 یعنی در وقت صبح گلهای گشتند
 و آینه صبح استغاره از آفتاب
 و رخ نمودای بر آمد ۱۴ است قوله
 برخاست آه هینی خنیا خنیا
 علی الجراح بر خنیا خنیا و کل
 صبا خنیا خنیا ۱۵ است قوله
 است قوله دران شهر آه سیه
 رخت و آه عاب یعنی چون
 صبح شد لشکر فلان برید
 کرد ۱۶ است قوله هم مهره
 مهره باغهم بر خنیا و در دره
 آه ۱۷ است قوله در باغهم
 قوله گر بر آه یعنی گاهی مرتبه
 تو بلند گرداند و طلب باغ
 کاسه زار و در مقام قرار باز
 و قمارخانه و ۱۸ است قوله
 هم فرقه آه در طاس عهده
 بازی گشته فرقه یا خنیا کرد
 و در طاس این و که در
 اعطایا می شود ۱۹ است قوله
 بدست آه بد اینجای معنی بدی
 ناقابل ساختن ستاره بود
 سپهر معبدل کشف را
 عادت فرست

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

۸۸
 در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

<p> زو شعله صحنه حرام عشق عشقش بجنون گرفت بود چون جام مشبهان شد خشکی بدایع موبورفت زو لب کتی بوی درشت افکنده نمک پیاده ساق سر رشته ز نظام افتاد طبع از ره اعتدال برست وز ساغری غبار بر جفا می ریخت ز آب کینه بنجامه بارگاه بشکست که دونه بسی سوز و محزون جسته علاج او بجلال برفق بسوز خنده و عشق بزار کش این گل چون زد </p>	<p> جوشید ز بس چون دشت عقلتش بفسون عشق شد از تاب و دم نگرش گشت زان تازه بهار رنگ نور اشفتگی بوی درشت زان شعله نفی نماد بخت ساز فطر از مقام افتاد والا خروش ز حال برشت و دو در گل نو بهار بر جفا زو جوش فلک کینه زین سنگ که فرق ماه گشت سوز و دوا کی کو بهار کیچید و گر درین پت و تاب زین هم چو یافت تن در عشق عشقی که برش بصد فسون </p>
---	---

۱۱
 صفت مویان معنی طاعت و
 روشنی گشت ای بر گرد خواجه
 باز گویان کاسه را میگردانند
 تفرقه زان آه زفت در هر حال
 بعضی دور شد دور و دم بدمی
 سرایت کرد ۱۲ تفرقه زان
 شعله آه نفی بقیع گری و نمک
 در باوه افکنده کنایه از مرغ
 عیش چه باوه سبب عیش است
 و نمک محلی تفرقه است ۱۳ تفرقه
 دور و دور و دور جان کنایه از
 سوزن و تفرقه در ساغر خاند
 ای سامان سرور دور شد ۱۴
 تفرقه زو جوش فاعل نمک و
 میریخت بصورت منفصل در اعلام
 تفرقه زان آه اشاره به بر جفا
 که آواره او نامه رسید یا سالخ
 علو و ادعای محض ۱۵ تفرقه
 برفق آه تفرقه آخر الدوار
 تفرقه زو بیک تفرقه نصف و دور
 تفرقه زان زو کنایه از فلک و
 پاس گهانی که عبارت از خرد
 در می باشد ۱۶ تفرقه زان
 آه کنایه از دم و مستعدی برود
 تفرقه زان و چکل گشتن زین
 من خیزد به برست

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

این خل خوش بود درین
چشمی یکساکن و عیش لب
نیل آن رهنمون گشته
طبعی به قاریافت مایل
گفت ای تو حریف بازی
ما تو دو مرغ یک بهار هم
دانه کم چون توئی دین باغ
بر قطع قمار خانه و حاصل
چون کوهر دوستی بدل است
وانکه زنی قمار بازی
بشست در خسته اندیشه
او ساده دل حریف پر کار
بشست نل برادر نل
چون نقش مراد در دود
لین من سر به کام و گردان

ما از لی عشرتی کنی حسیج
در دفع ملال پیشه گن لب
دیوانه صد بهار گشته
افتاد بوجهای مایل
پرورده بدل نوازی سن
ما تو دو شرک یک کاریم
دل بشکندم طایر و لایع
صد کنج بار زود هم حاصل
گو کج ز جهان و از دست
گسوده بسا بر قه ساری
سایه بخت مار خانه بگشود
او خسته دماغ خسته بیدار
در باخت حریف ادا اول
مل شد بغیر بخت مغرور
ما نقش مراد جام گردان

باز از لی عشرتی کنی حسیج
در دفع ملال پیشه گن لب
دیوانه صد بهار گشته
افتاد بوجهای مایل
پرورده بدل نوازی سن
ما تو دو شرک یک کاریم
دل بشکندم طایر و لایع
صد کنج بار زود هم حاصل
گو کج ز جهان و از دست
گسوده بسا بر قه ساری
سایه بخت مار خانه بگشود
او خسته دماغ خسته بیدار
در باخت حریف ادا اول
مل شد بغیر بخت مغرور
ما نقش مراد جام گردان

چون کز مال نال چون نال
بر ملک قمار و نال کار
صد بازی ناله و صفحش
کمان هم غم و زلفش
باز بخت و باده و درون
باز بخت و باده و درون
باز بخت و باده و درون
باز بخت و باده و درون

بازی ۱۲ تله توله زل آه
نزار نقیض لایع ۱۲ رشتید
و دیوانه معنی عاشق بر مایل
خوفاک ۱۲ تله توله و اکرم
لا بد چا پلوسی و لایع
به معنی نزل و طافت و
غریب ۱۲ معنی یقین که
در بازی با تله و لم شلفه کوزه
۱۲ تله توله به طلع آه
نقص نقیض خاسی بجمعه
انچه از قسقم نقد بر نزار
قمار لاله رانده ۱۲ معنی نوز
بازیخانه ملاقات صد گنج
به تنابر و او نهم ۱۲ تله
چون آه در میان اجاب
اگر خانه صرف شود باکی
نیست دوستی یا بیامد
به توله و ساده آه ساده
دان جو قوف و راست کار
و پر کار عیار و پنجه کار و
دانا ۱۲ معنی تله توله و با
آه معنی برادر نل از راه نوب
مترسبه اول بازی با تله
دانا ۱۲ تله توله بر صحنه آه
نصون تاب صفت گردن
معنی گردن شکسته و حیران
بی انداخت مقار با یک

باز از لی عشرتی کنی حسیج
در دفع ملال پیشه گن لب
دیوانه صد بهار گشته
افتاد بوجهای مایل
پرورده بدل نوازی سن
ما تو دو شرک یک کاریم
دل بشکندم طایر و لایع
صد کنج بار زود هم حاصل
گو کج ز جهان و از دست
گسوده بسا بر قه ساری
سایه بخت مار خانه بگشود
او خسته دماغ خسته بیدار
در باخت حریف ادا اول
مل شد بغیر بخت مغرور
ما نقش مراد جام گردان

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ز افسردن آن بهار خندان
 از جلوه آن بر بنه پامان
 دوران قحط طرب سخن تو
 ایام بکفیه اش کمر بست
 در عین بهار چشمه افسرد
 روزی سیه از کین بر آید
 از خانه او نهال پیرن رست
 هم خاک بخور آرزویش
 بشکفت شکوفه حوائی

انگشت گزیده گل ز بدن
 مردم همه پشت دست خیان
 قمر آب عیش و ازگون زو
 دل را کمر نشا طاشت
 در گلشن سحر لاله پر مرد
 کشتی هم اشین بر آید
 وز تارک او گل جنون رست
 هم آب ببرد آبرویش
 گل کرده بهار زندگانی

انداختن کل دم پیرن را بر مرغ و پروانه
کردن مرغ با دوام بسیار است
و مانند او در آن دشت خضر بایان

دوران که بعد طلسم سیاه	در پرده او هزار بازیست
از پرده این طلسم خانه	صد رنگ بر آه زده خانه
آنجست ز رنگ مای نه خمر	آنجش رنگ دست سر کمر

از این که در میان شماست و از آنکه در میان ما است

بشید پیشه کمان فارس
به تحقیق هم آورده اند ۱۱
خود ایام آه ای زمانه
نل گردید و در و بهاسه نماند
و این چنین شکستن لطیفی دار
۱۲ قول روز سیه آه شب را
سیاه بسته اند و روز را بسید
و روز سیاه عبارت از پریشانی
و اندوه میگوید که آن روز
سیاه طالع شد که شب
خود را باین سیاهی ندیده
سنجود شد ۱۱ قول بهم خاک
آوینمی آرزو و آردی او به
تاه شد ۱۲ قول بشکفت
آه شکفته جوانی عشق جوان
است و بهانه نیست بهیم
۱۳ قول به آه می چون
سکار و غلظت برادر نلی برادر
بود و زربای غالی و ۱۴
۱۵ قول در گرمه آه جرای سحر
وینده نافهفت گرمه می تو
آن ستره یعنی نل خواب می
و این خواب خواب خود را در
خواب نخت عبارت از خوابی
نبای ۱۶ قول اینها لغوی
است و شرح کماج و نخت
و نخت و نخت و نخت و نخت

در این دو دو رخ خفاش
 آید ای شاد و شیرین کرد
 ابروی شد و تیرگی
 نینا تیرگی
 صد بیت بلا یقین
 مهر بر آید
 آمد و پند
 در این دو دو رخ خفاش
 آید ای شاد و شیرین کرد
 ابروی شد و تیرگی
 نینا تیرگی
 صد بیت بلا یقین
 مهر بر آید
 آمد و پند

۱۲
مجلس اول
در بیان احوال و حال

عالمی آنرا چون بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان

در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان

<p>از آتش سده و دوزخ است چون وز سوختم غم برآید ناکاه و دین غم شفت ناک نعل گشت بصد خون توان ز چون خوش دازد و نه خوش مرغی که قریب صد نظر داشت مرغی که با خطر آب سبکست پر داده بحرس تیر چنگال شکر کم و بسوی مرغ شبانست تمام رخ رساند خوشین را مایه شسته شود امید خاش ناکه میرد مرغ با دام پرواز گرفت مرغ عیسار کای سوخته خست جیغ فغان ای اس عقل اده از خفت</p>	<p>گر دهم از وجود برخاست دو دازد دل صدم برآمد تفسیده جگر فداوه برخاک با این غم غصه خون آن نیست بر جانوری فک جانش بی نقش و نگار یالی پر داشت بر آتش خود کباب می گشت بر جستن مرغ آتشین بال کان مده دوزخ خوش یافت وزن بکشد پیرهن را بر مرغ فک بچو دوش نال اند خجل رسنه اندام افشاند نواهی ترز متقار پیوده چه دشمنی بین بود از پیر بنی پساد و لنگ</p>
---	---

در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان

در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان
 در آنجا که بوی گلستان

آه لاله لایا چرخ
بسیگر کن ای
سختی
گفت میخی نل باد
که از امید می
باید ز قطع کرد
دیرم افشاده
لبست که در آن
از پاره چو صوفیها
نبار زده در آن باز
گشت لبها عمارت
دو ماهی سینک
نمود در رود آب
این هر دو ماهی را
در دریا شسته
آتش بریان کرده
هر یک در دست
من ترا جوئی
کرده می برم
دو ماهی از روی
دست زده شد
جو بار ز قند
قوایل اندی
دل نام ماه سرا
و فزاید و شعله
جسیر آب شاده
ای گل زوایا

بسیگر کن ای
سختی
گفت میخی نل باد
که از امید می
باید ز قطع کرد
دیرم افشاده
لبست که در آن
از پاره چو صوفیها
نبار زده در آن باز
گشت لبها عمارت
دو ماهی سینک
نمود در رود آب
این هر دو ماهی را
در دریا شسته
آتش بریان کرده
هر یک در دست
من ترا جوئی
کرده می برم
دو ماهی از روی
دست زده شد
جو بار ز قند
قوایل اندی
دل نام ماه سرا
و فزاید و شعله
جسیر آب شاده
ای گل زوایا

آشفته و من صبر مانده
جان و دلش ز قرار مانده
چشمش سرشک زری آب
نیل هم ز جات سیر گشته
ارغلی لاله غوغی خون
گفت ای امید مانده و بیم
از هر فرقه و جله روان گن
در رود بشوی بر گران نه
من نیز رود بار رستم
دست از جبار شسته
خود را گشته مایک اینک
من فتنه یاب از من برود
چون بگوشه نفس ازین آمد
در یافت بوی گل وانی
گروند زمین خشک بارود

بسیگر کن ای
سختی
گفت میخی نل باد
که از امید می
باید ز قطع کرد
دیرم افشاده
لبست که در آن
از پاره چو صوفیها
نبار زده در آن باز
گشت لبها عمارت
دو ماهی سینک
نمود در رود آب
این هر دو ماهی را
در دریا شسته
آتش بریان کرده
هر یک در دست
من ترا جوئی
کرده می برم
دو ماهی از روی
دست زده شد
جو بار ز قند
قوایل اندی
دل نام ماه سرا
و فزاید و شعله
جسیر آب شاده
ای گل زوایا

بسیگر کن ای
سختی
گفت میخی نل باد
که از امید می
باید ز قطع کرد
دیرم افشاده
لبست که در آن
از پاره چو صوفیها
نبار زده در آن باز
گشت لبها عمارت
دو ماهی سینک
نمود در رود آب
این هر دو ماهی را
در دریا شسته
آتش بریان کرده
هر یک در دست
من ترا جوئی
کرده می برم
دو ماهی از روی
دست زده شد
جو بار ز قند
قوایل اندی
دل نام ماه سرا
و فزاید و شعله
جسیر آب شاده
ای گل زوایا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چنان بشتافت باغی چند
پیرکان بجز حواله نیست
درین شب سپاه فرزند
وز قشع شب باده می گفت
و شکمه سباه آسود
بر کرد و سوز در نیمه کلاه
میکرد نظاره آتشین تاب
بر روی دهن قناد ناگاه
در کرد و سواره فطرتاب
بر خواند ز خاک راه بالا
پرسید روی هربانی
در هیچ ره ملالت خویش
وای کلین فریده من
کافا قناد را که ربویم
بهای تو مو بو شناهر

و این کلام را در کتابی که
در آنجا نوشته شده است
که هر کس که بخواند
آنرا از هر بیماری و
هر نوع فقر و تنگدستی
مبرا گرداند و هر کس
که بخواهد از فقر و
تنگدستی رها گردد
باید این کلام را
با صد مرتبه بخواند
و اگر کسی که بخواهد
از فقر و تنگدستی
رها گردد باید این
کلام را با صد مرتبه
بخواند و اگر کسی
که بخواهد از فقر و
تنگدستی رها گردد
باید این کلام را
با صد مرتبه بخواند

[illegible]

۱- کلاس اول
 ۲- کلاس دوم
 ۳- کلاس سوم
 ۴- کلاس چهارم
 ۵- کلاس پنجم
 ۶- کلاس ششم
 ۷- کلاس هفتم
 ۸- کلاس هشتم
 ۹- کلاس نهم
 ۱۰- کلاس دهم
 ۱۱- کلاس یازدهم
 ۱۲- کلاس سیزدهم
 ۱۳- کلاس چهاردهم
 ۱۴- کلاس پانزدهم
 ۱۵- کلاس شانزدهم
 ۱۶- کلاس هجدهم
 ۱۷- کلاس نوزدهم
 ۱۸- کلاس بیستم

کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این
 کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این

۱۰۲
 با باز کار خود پشیمان
 وز ناله بسینه تیغ میخورد
 فریاد کمان بخویش میبکشت
 وین مغرکه سوخت در سر من
 زین گونه که دید روز بد را
 خرمن و آتش خشم من
 با طالع طائر کوچ سازم
 وین خال که کرد بر سر من
 دارم گنه و گناه من نیست
 بشکفت گل شاره من
 عذری به رسم گناه خود را
 بنمود شفق چو کوه آتش
 آتش بسیمای شب افاد
 چون ابرسیده بر آمار گوه
 بر فرت صدای او لهر شک

با چون دل خود سوخت بنمان
 آرزیده و دل در تیغ بخورد
 بر خال کمان پیش میبکشت
 گین که که آخت بر بر من
 از خویش جدا که گرد خود را
 کوه سوخته کوئی خشم من
 امی ای باین چون سازم
 این فال که زد با خرم من
 شود ای که شده را سخن نیست
 که گرد سپهر چاره من
 برداشته شکاه خود را
 چون وزد کرمان بلا گش
 صدر برف بگشت کوکل قاف
 مل سوخته گشت برق اندوه
 بر زرخون سری بهر شک

کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این
 کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این

عجات از اندوه
 یعنی هیچ مال
 نذر و نذر آفتاب
 و خرم هم که با
 با هر که بگذارد
 به خود نگو ای آه
 یعنی هر چند گناه
 کردم که از من جدا
 شده فاما چون
 مریضی که باشد
 بر من باشد اگر آسان
 علاج که طالع
 باوری نمود و ارا
 که شکایه ای
 مانع معصوم
 کرده از من زخم
 کنم به خود که روز
 یعنی آن طالع
 کرم بود که آتش
 در آن سوخته
 میشد و آن آتش
 در روشنی دیده
 منجر میسر بود
 در زوق می آید
 به قول ما در شش
 یعنی آن مار
 اندرون مار هم

کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این
 کجای من نفی با یاس
 از این صفا که در این

گمانکس که بشهر او رسید
گفتی بخت بد بخت عاش
گفته بشه قیافه او
گفت که این خجسته مرید
از راه کرم طلب نهوش
گفتا چه کسی داری کجاست
جز خردمی از شرف چه دار
نانی از غم دل چو مال گشته
گفتا که ز دست رفته کاظم
در اسپ شناسیم بدل نیست
بشبه به ستم بصد جان
چنین نبرد که خرابه
دل سوخته آنچه نام بردش
چو شوق شد و حشایش کرد
غل نیز بی نشانی خویش

ببینده نقش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند شمسیم نافه او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
دروشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوق بخش صد کلام
سید انور کرده ام کلام
رت بران بجان بجان خورشید
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببینده نقش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند شمسیم نافه او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
دروشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوق بخش صد کلام
سید انور کرده ام کلام
رت بران بجان بجان خورشید
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببینده نقش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند شمسیم نافه او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
دروشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوق بخش صد کلام
سید انور کرده ام کلام
رت بران بجان بجان خورشید
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببینده نقش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند شمسیم نافه او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
دروشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوق بخش صد کلام
سید انور کرده ام کلام
رت بران بجان بجان خورشید
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

ببینده نقش حال دیده
بروی بخت زبان شالاش
روند شمسیم نافه او
پیرم و گلش ز باد سربست
خونین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشناس
وز نقد مهر بخت چه دار
از دست خون خیال گشته
دروشم و با بخت نامم
صورت گری مرا مثل نیست
طعمه ذوق بخش صد کلام
سید انور کرده ام کلام
رت بران بجان بجان خورشید
میش از و گران عایش کرد
جنود کاروانی خویش

[illegible]

(Faint handwritten Persian script)

<p>در دلدل خود مگو به بی درد کم کرد نشانه قوت مرا کین مختص نیاید بجای دل در گرو سمنبری داشت به خواب و بهدم و هم آغوش بگذاشتش از جنون و بگشت نزد کام ولی نه راستین زد وز نیک و بد هم ز میان برد وان گرم روی بگو و دوست این است سخن که گفتت را بی درد کسی که در دهنفت</p>	<p>گر هست دل تو عشق پرورد بنمود بغیر راه غم مرا گفتا گذر از چنین شناری دل سوخته بجود سری داشت میرفت بیار دوش بردو ناکه حسری بد من داشت سید من حمل استین زد او نیز مرا ز بهمان بود چون یاد کنم ز سر نشستش خیز ز دلم خروش نجات نتوان بجان زود دل گشت</p>
<p>تکا پوی بر بهمان درخت و جوی دمن و یافتن در سیدین او بشهر پیر و ما در</p>	<p>هر کس که باین آن سخن گفت زین حال که فلان عبت دریت</p>

[illegible]

چون در فلک گوهر دور
بر کس بهای آن گل اندم
هر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت بخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق دروا
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر بهر نظر نگاه

وامان امید او کسم پر
ز شهر بشهر ده بده گام
چشمی ز نظاره دام کرده
وان کجا بخت جلوه پروا
زو گرم سوی سیاه گام
کاسوده ز پس عایت او
کامد جسمم بخت گامش
یا چون دل و جان بهر معور
استوده زربخ ره گداز
واند زنگ و پو نظاره سردا
تا چون می نمودش از دور
نزدیک شدنش نظر کان تر
بر فرق ادب گره فشانان
سر زده فرو جیب اندوه
چشمش بدین قفا و نگاه

چون در فلک گوهر دور
بر کس بهای آن گل اندم
هر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت بخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق دروا
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر بهر نظر نگاه

سدار کشا و نشید
۱۲ قله فوله از بر جهان
آه سید یونان بر سنه
و معنی ترکیبی آن خوشدو
و گرم معنی نیز دند و سیاه
حدی ۱۲ قله سپرد
آه یعنی سید و در ملک سن
رسید و مراد ز رعایت
رحله خانه ۱۲ قله شد
آه طالع برین ادا نماید
سخت سپاه رساند ۱۲
۱۲ قله در سیاه آه شهید
در بگذاری برابر اول بری
نسبت درم صد می یعنی
برین زبر محل شاه سید
دوازده راه شود ۱۲ قله
بر فرق آه یعنی کمال خوب
دفاعده ان بودند ۱۲ قله
قوله حیران آه کس یعنی
فدا و پس کس یک نام
سجائی رساند یعنی کرب
عقب دین بهر خیال بان
که در رسی اندشت استاده
۱۲ قله فوله است ۱۲ قله
در بجه و نور نام بر جهان
که در افاق اودا دروان
خبر در زشت مار زان شهران
چون انجا سرانته است
سیدان عوم صغره نگار

چون در فلک گوهر دور
بر کس بهای آن گل اندم
هر کس که نظاره دام کرده
کان صغوه کجا گرفت پروا
از بر جهان سید یونان
بسی دره هلاکت او
شد گوشت بخت شمع را
شهری چو بخت سپهر معور
در سناریه قصر شهر باب
استانه نوای شوق دروا
سید دران سواد و پرست
چو سیده سحرش دلا در
وید انجمنی ز سید خوانان
هر سوزن هر گشته انبوه
بیکر و نظر بهر نظر نگاه

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدو من به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدو دست بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

طوفان آه یا ما که
 آخر کشای در باغ
 زانند است چنانچه در
 حدای از صافست
 پیدان شد ۱۲۰۰
 و آن خود اشارت
 بقصر باغ چرا که از
 دیدن سبزه آب و ان
 نقش زیاد کرد و چنانچه
 سابق گذشت ۱۲۰۰
 فو که گفت آه بازم
 از ان رو گفته که دوبار
 اشک و جیرانی دیده ۱۲۰۰
 فو که چون جانت
 ای چنانچه فو می راز
 پیچره نگارین دارند
 هم در سدهای عمده
 رنگ آمیز برده نشین
 بودم ۱۲۰۰ فو که بگریختن
 آه یعنی و عیش و عشرت
 بودم بخیال خام نمی
 ای از نو و خوش خبری
 شد ۱۲۰۰ فو که بگریختن
 یعنی در یک شام از سایه

باو بگریختن و بگریختن
 یکچند بگریختن نگه داشت
 دریافت و من بهدید
 سربازان چون نو آید
 تن داد و من بفرش و سبا
 آید بدو من به مجمل
 هم گنج ساز بر دمن شد
 آنرا که دلی بدو دست بند
 بقیاری و من از فراق تل و آوار چلی
 بگریختن و بگریختن
 طوفان بگریختن و بگریختن
 سیر و جوش از بند و جوش
 که دشت کند بگریختن و بگریختن
 ما که چو دمن بگریختن و بگریختن
 عباد و پدر بقصر باغش

با تو بگویم که منم که در میان تو زمانه زندم تا بهوج غم من بره دشت	یکچند بفرشنگه دشت
پای پیروکت را در گلبنگ ز منبر و کبر آمد	در یافت دمن بهد بید
دل در غم دوست نایکبا نشست بکام بدیدل	تن داد دمن بفرش دیبا
هم کامروای برین شد بیا در و با بدر چه بود	آمد بدردمن به مجمل
بمبارسی دمن از فراق غل و آوار غل بفرشنگه عزتلاش او و سراع یافتن ازو	هم گنج نثار بدمن شد
سلا به خود ربای غم است	از آنکه دلی بد دست بند
شهر شناسد و نه صحرا که باغ از و بجان نهداغ	بمبارسی دمن از فراق غل و آوار غل
چچیده بخون ترانه خوش تا تازه شود ز گل دغاش	بفرشنگه عزتلاش او و سراع یافتن ازو

باز بگویم که منم که در میان تو زمانه زندم
تا بهوج غم من بره دشت
پای پیروکت را در
گلبنگ ز منبر و کبر آمد
دل در غم دوست نایکبا
نشست بکام بدیدل
هم کامروای برین شد
بیا در و با بدر چه بود
بمبارسی دمن از فراق غل و آوار غل
بفرشنگه عزتلاش او و سراع یافتن ازو
سلا به خود ربای غم است
شهر شناسد و نه صحرا
که باغ از و بجان نهداغ
چچیده بخون ترانه خوش
تا تازه شود ز گل دغاش

از آن خوشی و آواز فلند
فکشی گیران ۱۲۳۴
طوفان آه یا با
از کشتای در با
زاند است خباخته در
حدای از اضا صاف
پیدا شده ۱۲۳۴
و این خود اشارت
بقصر باغ چرا که از
دیدن سبزه آب و ان
تشنه زیاده گرد چنان
سابق گذشت ۱۲۳۴
قوله گفت آه باز
از ان رو گفته که دوبار
اشنگی و جیرانی دیده
قوله چون جنت
ای چنانچه قمری را در
چرخه نگارین دارند
هم در سداى عمده
زنگ آمیز برده نشین
بودم ۱۲۳۴
آه یعنی در عیش و سرور
بودم و خیال خام نمی
ای آرزو و خوشی
بدشته ۱۲۳۴
یعنی در یک شام از سایه
خود پرده کرده کنایه از

خود پرده کرده کنایه از

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 101 on the left.

برکت و برهیم بر سر زرد آشفقت نهان بادش گفت نمازه بر دیرگ و صانع برست که چاره ساز در پیوه چو آرزو توانا یاد در درون بروی شایند زان که شده بت نشانه جویند زان تشنه جگر شوند حیران زان شعله فشان رخ خندان بر ننگی بخت بدست دلدار حجاب غم گذارد و آن کسوت عافیت بدن و آن سر بره چون نهادن	زود است که باو شد خیزد را شفته ویشی آیه شهنش مادر به پدر شکافت رازش بر خاست پدر بدل خواب شده واد بر نهان وانا گر آرزوی درون شایند در بست که ما ترانه گویند بر چشمه و جو بار پویان ترا تشنگد با چرخ خوانند هر جا که شوند طبعین جمع گویند ازین آن نشانه کان گیس که بخت خسته دارد و آن قصه طلیحان بدن و آن محفل سر بر رون نهادن	بر جا که طاهر خوانند زبان از سر زدن خوانند زبان فاطمه از صد تا به زنی ساس از صد افسوس زمانه از آرد و بیاد آه که گذر بگذشت بایان که بود چو چرخ چرخ بخت بدست و بیاد از نا نا طاهر و بیاد بخت بدست و بیاد زبان از سر زدن خوانند زبان فاطمه از صد تا به زنی ساس از صد افسوس زمانه از آرد و بیاد آه که گذر بگذشت بایان که بود چو چرخ چرخ بخت بدست و بیاد از نا نا طاهر و بیاد بخت بدست و بیاد
---	---	--

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 102 on the left.

از گشت که می تراو این از
 بی درد حکایت دوا چه
 چشم بگل در آشت شد
 و آنکه ز خون عشق در جو شک
 بیهوش و بر بندش قرین شد
 از حال بناه خود تبه تر
 گفت ای بهشت گمراهی
 خوش منظر و خوش کلام دار
 چشم بگلشن حبس گلی
 بخت باز ناله بران خوابم
 ز حال فرس یاس شکست
 صورت که بیم بدل ز نذر آه
 دارم زهر بان جامش
 از کار کوهان تفیر

وین راج آهره میکند باز
یکانه و حرف آشنا چه
بخشی بخمال خویش کم شد
برگرد ساز در پچه پوش
ایده بیم هم نشین شد
وز گوی تخت خود سپه
چون مردم دیده ربابی
آخر چه کسی چه نام دار
کامد ز تو بوی آشنائی
ایست این بارگاه ام
مهر علم قریب تر است نسبت
وز عالم است هم آگاهی
صد کار در کارگاهش
موشی شده ام چو کات تصویر

[illegible][illegible][illegible]

گویند که فلان روز و وقت
بر رخسار و دیگران نمود
که در پیش بجلوه چون
گزل بود آن کرد و گمانی
در باد و باد میکند
در نه من فرخنج نا امید
و شادان بر من منون
مستانه سر مول سرایان
در یافت مفضلان شاد
نخودان غنچه که ناگهستی بود
نخودان جام طرب که در پیش
میخواست زابر کام گیر
آهسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخودان
خوانی رقم بر می نژادان

در دود بخود نش منون
چون باد کند تک میوزا
یک کام بند ز غنچه تاشق
این نقش سگاف استخانی
در مرحله گرم میزند کام
گو صبح بدم برو سفید
انگشت ببال عشق پرد
آند بر باطراسی رایان
حجاب حرم بار که را
برگشت به آنچه گهستی بود
در سینه شاه آتش افرو
پویه بر حجاب برام که
آن در حسد و خون
اندیشه گال دانش آید
دانی رفنون دیوزادان

نخودان غنچه که ناگهستی بود
نخودان جام طرب که در پیش
میخواست زابر کام گیر
آهسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخودان
خوانی رقم بر می نژادان
نخودان غنچه که ناگهستی بود
نخودان جام طرب که در پیش
میخواست زابر کام گیر
آهسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخودان
خوانی رقم بر می نژادان

حال منی مطلق
نخودان غنچه که ناگهستی بود
نخودان جام طرب که در پیش
میخواست زابر کام گیر
آهسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخودان
خوانی رقم بر می نژادان
نخودان غنچه که ناگهستی بود
نخودان جام طرب که در پیش
میخواست زابر کام گیر
آهسته طلب نمود فل را
گفت ای بخود بخودان
خوانی رقم بر می نژادان

چنان زده و مار زود خورد
 کشیدن مراد است ۹۶
 به نوکرش گفت ای عجبی
 فل برسد برین گفت که
 چندین کوه و کوه ای ای
 در که امروزی نیست
 ازین و اینها را دور
 زار دور می آید
 به قول دانه درین
 برین ماضی را اشاره
 بکنند و حال بیان آن
 و علامات آن اقسام
 ۱۰۰ نوکر برین بل
 بر چرخ ای کوه گرد
 و ظاهر آن نوکر
 روزی آن را بدست
 و زبانه زدند
 یعنی زهر بوی اسفند
 به نوکر خود که ای کوه
 انصاف کن بر جان ما
 که ای درین و ای
 چه چیز نیست چنان
 و از ۱۰۰ نوکر بس
 ای کوه ای کوه
 گزیده جان و مال
 خیال من میکرد که چه
 قدر محبت از من ۱۰۱

فرمود همان دورخش نل را
 برشته غمان بباد دادند
 آستیان بخاره اوج و تر
 حیرت زده رای در نظاره
 پرسید که این دو مارگی را
 چون نامی و نشان چیست
 گفتاه فانه بس درازست
 بس نامشان بود نرسا
 چون کلام روی حیرت جویم
 آن خاصیت مید و کجاست
 پیشانی و سینه زانو و کف
 برجهت کن اعتبارش
 برزیده گزان دوسوی خواهند
 بشد از که رخ چارز است
 بشرد نظارگی نشانها

آن گرم و آشنی کل را
صد کاهم بوس کشاد و اند
گردون بپهریزد و تر
برخصر آشنی سوار
کز بوس ببرد نظار لی را
و با آن امتحان شان طبیعت
در هر چه مونس را نه است
کا نازه در گیت کس را
زین شبعده موبو بگویم
در گردش موباز و جای
شش پان تن نشان و راموش
بر عضو کمر بر شمارش
هر روی و پنج موی خوانند
بر پیرانو و در گوش
تا آله تعین شد آسانها

[illegible][illegible][illegible]

همانی گوید که
 توله خواهم آه پی کردن
 قطع نمودن و پشته و پنج
 بریدن ۱۱ توله حیرت
 زده آه پیام از پائین
 بمعنی قائم شدن پشته
 شدن و برقرار ماندن
 توله برداشت آه
 پادشاه صاف کردن
 بمعنی مینی از پستی تو
 از غریب دیده اشک
 می بینم ۱۲ توله اند
 تنگدلی ای بخجگی و در
 برهان است از راه قطع کردن
 و حصا حساب بر حجم که بدست
 و چین بر دو غلط بلکه عراوه
 بعین الامله صحیح خلیف
 غایت الدین امیرکوی قول
 بهار را در کرده که عراوه در
 دیدار شد که عراوه به بین معبر
 بر داشت شاید عراوه در
 علیه باشد و جابجاء افتاد
 که عراوه بود است و شد علم
 بصورت ۱۳ توله از آه پی
 شمار و پشته رای طالع است
 ۱۴ توله گفتار این معنی
 پیش نزدیک است و معنی
 معنی بازار اسامی و برگی ای
 اندکی ازین بهار اشارت شمار
 بی تعداد ۱۵ توله

گرفت گوشت معرفت از جا
 نیزنگ که ام حقه باز
 اندیشه برگ و باروی کرد
 تا خود شمارش نیام
 که بجز ستم هر شک یا لا
 شتاب نه وقت ایستاد
 بخت نام که آمد هم و نهال
 صبر از دل نخته زای برد
 شد رای عنان کش از راه
 الماس ز مغر کان بر آورد
 انداخت شجر سیاه و بر
 هر برگ که در شمار بی برد
 از روی شمار پروه بیگانه
 حیرت زده شمار خود شد
 نختی چودش بجای آمد
 بگرفت گوشت معرفت از جا
 نیزنگ که ام حقه باز
 اندیشه برگ و باروی کرد
 تا خود شمارش نیام
 که بجز ستم هر شک یا لا
 شتاب نه وقت ایستاد
 بخت نام که آمد هم و نهال
 صبر از دل نخته زای برد
 شد رای عنان کش از راه
 الماس ز مغر کان بر آورد
 انداخت شجر سیاه و بر
 هر برگ که در شمار بی برد
 از روی شمار پروه بیگانه
 حیرت زده شمار خود شد
 نختی چودش بجای آمد

علی این سخن شکر از را
 گفتا که بدنام این چه راست
 خواهم و گرایم خست پی کرد
 حیرت زده شمار بر ایم
 برداشت غریب رای والا
 من شعله شوق خوش باد
 علی گفت که اسی نهال بی
 کین بخت مر از جای برد
 از تنگدلی دران خرابه
 علی دشته از میان بر آورد
 انداخت شجر سیاه و بر
 هر برگ که در شمار بی برد
 از روی شمار پروه بیگانه
 حیرت زده شمار خود شد
 نختی چودش بجای آمد

ای از این سخن شکر از را
 گفتا که بدنام این چه راست
 خواهم و گرایم خست پی کرد
 حیرت زده شمار بر ایم
 برداشت غریب رای والا
 من شعله شوق خوش باد
 علی گفت که اسی نهال بی
 کین بخت مر از جای برد
 از تنگدلی دران خرابه
 علی دشته از میان بر آورد
 انداخت شجر سیاه و بر
 هر برگ که در شمار بی برد
 از روی شمار پروه بیگانه
 حیرت زده شمار خود شد
 نختی چودش بجای آمد

همانی گوید که
 توله خواهم آه پی کردن
 قطع نمودن و پشته و پنج
 بریدن ۱۱ توله حیرت
 زده آه پیام از پائین
 بمعنی قائم شدن پشته
 شدن و برقرار ماندن
 توله برداشت آه
 پادشاه صاف کردن
 بمعنی مینی از پستی تو
 از غریب دیده اشک
 می بینم ۱۲ توله اند
 تنگدلی ای بخجگی و در
 برهان است از راه قطع کردن
 و حصا حساب بر حجم که بدست
 و چین بر دو غلط بلکه عراوه
 بعین الامله صحیح خلیف
 غایت الدین امیرکوی قول
 بهار را در کرده که عراوه در
 دیدار شد که عراوه به بین معبر
 بر داشت شاید عراوه در
 علیه باشد و جابجاء افتاد
 که عراوه بود است و شد علم
 بصورت ۱۳ توله از آه پی
 شمار و پشته رای طالع است
 ۱۴ توله گفتار این معنی
 پیش نزدیک است و معنی
 معنی بازار اسامی و برگی ای
 اندکی ازین بهار اشارت شمار
 بی تعداد ۱۵ توله

مژده دادن سرشون عجب ز راه مل و آ
وصال دهن و کارگار شدن و در حلقه عشرت
نشستن و جام دو سبکای کشیدن

چون صبح بصدمانه بر شد تنگه و نقاب نا اید نا که گریش ز جیب برخاست کای شلخ خسروه گل بر گیر صد و عده نو بهار نزدیک این مژده که تل آسمان یا در یافت که مختش نر آمد شد عیش بد بغم نوردان باد طرب ز دوسوی برخاست بیداری بخت خفته او گه دهن میدگر م نر کرد پنجه ره بره نر است نزل	مژده زدن مانه بر شد بخت پیش برو سفیدی گلایه سرش غمیت خاست و بی چشمه خشک نخل بر گیر شد گل برک و بار نزدیک خود را بشاط نو آمان یا اقبال دگر ز دور در آمد شد قریه بکشمش کردان برین نقشای موسی برخاست نزد و دهنم بخت او صد آتش شوق در گداز کرد ما شردن ساند حاصل
---	---

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

درد ستیغای شریک و دستا
با هم خورد و حصه یکی یکی
با هم بدیدند و تو چون
صبح آه در زمانه بای شب
است ای مانند زبان چو
شعله با صورت زبان چو
دار و زبانه لقب یافت و
بر شدن روشن شدن فطایر
گر دیدن ۱۲ تیره تو را که آه
گره از گریبان برخاستن
کنایه از کشود کار حصول
مدعا و گداز آواز قلندران
و شایطان یعنی آواز چو
ستعارف ۱۲ تیره تو را که آه
بندی ۱۲ تیره و با صبار معنی
آسمان ایهام و اختصار
گداز کنایه از رسیدن و
اجابت و دعا حصول مدعا
چرا اختصار نام علی است که
عالم گداز جا کرد و در مدعا
کسی این بیتی کمال استجا
کرد و ۱۲ تیره تو را که آه
بر آمدن غضبناک شدن یعنی
رت برن از طالع خود بخیزد
شد که در شهر ساقان شش
چاق و ۱۲ تیره تو را که آه
آه خیره که شمع و خیمه

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

از این مژده که تل آسمان یا
در یافت که مختش نر آمد
شد عیش بد بغم نوردان
باد طرب ز دوسوی برخاست
بیداری بخت خفته او
گه دهن میدگر م نر کرد
پنجه ره بره نر است نزل

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بگمانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چو گفت
کان را که مشتاق دل بهیر است
این هر دو دوشاه عیبت
عاشق چو دقایق عشق دارد
محرم به منت مبادون گفت

پیر چش زمانه کار فرمای
نه گردون زیر بار دارم
کو بود و بی نل و دین را
زان کم شده جهان چو پوت
این شهر ز شهر باغی اوت
ملوک و قاپذیر اویم
از تیر نظر نشانه باشد
وز دوست جواب این سخن را
بگرفت بناله روبرویش
دیوانه ز حرف آشنانش
گوئی که ز نادوس کی گفت
همو حیران چو جمال ناگزیر است
این هر دو دوشاه گاه عیبت
در حجر رضای عشق دارد
پیغام بهار با چمن گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بگمانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چو گفت
کان را که مشتاق دل بهیر است
این هر دو دوشاه عیبت
عاشق چو دقایق عشق دارد
محرم به منت مبادون گفت

محرم به منت مبادون گفت
دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بگمانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چو گفت
کان را که مشتاق دل بهیر است
این هر دو دوشاه عیبت
عاشق چو دقایق عشق دارد
محرم به منت مبادون گفت

دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بگمانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چو گفت
کان را که مشتاق دل بهیر است
این هر دو دوشاه عیبت
عاشق چو دقایق عشق دارد
محرم به منت مبادون گفت

محرم به منت مبادون گفت
دین بر من است ایضاً ای
من گردوستان شهریارم
محرم بشناخت بر من را
پرسید ترا خبر زل عیبت
گفت ای سجدت مغربی پوت
من نیز کمین اسیر اویم
او خیزدین میانه باشد
پرسید سید بر من را
نل چون بشنید گفتگویش
بگمانه ز صبر خود نشاند
زان بر من این سخن چو گفت
کان را که مشتاق دل بهیر است
این هر دو دوشاه عیبت
عاشق چو دقایق عشق دارد
محرم به منت مبادون گفت

وادی اردو
مکرم و یا اسید
بست در
چند در
بالا می آید
عقول
کفایت
نیت
حشاش
بهره و
باشد
نقود
گفت
روان
مروارید
چرا
موجود
الغیر
از ملک
گرفت

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

گفتش که آمدی شتابان
 چون سوخت نفس لب لبت
 از زبانش نکتهای من قد
 گزید بکار آشنائی
 بگذاشتنش غنای من رگل
 از بجز وصال آنچه بگذاشت
 نازان نه بسم و لا ویز
 آخر زبان حجاب رخسار
 در عشق دل زبان بگشاید
 پیمان و فارسیه گرفتند
 از دیده بدیده باز گفتند
 مانند قنات نهالین
 بر لبه لاله مست خفتند
 گونچه گل عیش بارین
 مهرباب شکوفه چمن خیز

گفتش که بر یکبارین بیابان
 برزد گفت از عبارت
 شد چشم به چشم دل بدل بند
 بر یک کله ز آری از جانی
 انداختش خود و در دل
 وز فکر و خیال آنچه بگذاشت
 گزید بیکدگر شکر ریز
 وز روی دوی قنات خفا
 تن باین و جان بجان بگشاید
 چون پنبه و شعله در گرفتند
 وز سینه بسینه باز گفتند
 بر سر گل ز غنچه بالین
 از نکت گل قنات گفتند
 صد جاده و محله نگارین
 ساره پیاله طرب ریز

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

کلام ۱۱۲
 کلام ۱۱۳
 کلام ۱۱۴
 کلام ۱۱۵
 کلام ۱۱۶
 کلام ۱۱۷
 کلام ۱۱۸
 کلام ۱۱۹
 کلام ۱۲۰
 کلام ۱۲۱
 کلام ۱۲۲
 کلام ۱۲۳
 کلام ۱۲۴
 کلام ۱۲۵
 کلام ۱۲۶
 کلام ۱۲۷
 کلام ۱۲۸
 کلام ۱۲۹
 کلام ۱۳۰
 کلام ۱۳۱
 کلام ۱۳۲
 کلام ۱۳۳
 کلام ۱۳۴
 کلام ۱۳۵
 کلام ۱۳۶
 کلام ۱۳۷
 کلام ۱۳۸
 کلام ۱۳۹
 کلام ۱۴۰
 کلام ۱۴۱
 کلام ۱۴۲
 کلام ۱۴۳
 کلام ۱۴۴
 کلام ۱۴۵
 کلام ۱۴۶
 کلام ۱۴۷
 کلام ۱۴۸
 کلام ۱۴۹
 کلام ۱۵۰
 کلام ۱۵۱
 کلام ۱۵۲
 کلام ۱۵۳
 کلام ۱۵۴
 کلام ۱۵۵
 کلام ۱۵۶
 کلام ۱۵۷
 کلام ۱۵۸
 کلام ۱۵۹
 کلام ۱۶۰
 کلام ۱۶۱
 کلام ۱۶۲
 کلام ۱۶۳
 کلام ۱۶۴
 کلام ۱۶۵
 کلام ۱۶۶
 کلام ۱۶۷
 کلام ۱۶۸
 کلام ۱۶۹
 کلام ۱۷۰
 کلام ۱۷۱
 کلام ۱۷۲
 کلام ۱۷۳
 کلام ۱۷۴
 کلام ۱۷۵
 کلام ۱۷۶
 کلام ۱۷۷
 کلام ۱۷۸
 کلام ۱۷۹
 کلام ۱۸۰
 کلام ۱۸۱
 کلام ۱۸۲
 کلام ۱۸۳
 کلام ۱۸۴
 کلام ۱۸۵
 کلام ۱۸۶
 کلام ۱۸۷
 کلام ۱۸۸
 کلام ۱۸۹
 کلام ۱۹۰
 کلام ۱۹۱
 کلام ۱۹۲
 کلام ۱۹۳
 کلام ۱۹۴
 کلام ۱۹۵
 کلام ۱۹۶
 کلام ۱۹۷
 کلام ۱۹۸
 کلام ۱۹۹
 کلام ۲۰۰

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توبل سوخت آه زینار
 چندان پسین با بخت که زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از سپاری و دغافش نشان
 بند گرد و در دست دل ن
 ادا فاد که توبل بسته ده
 آیین اول پسینی ترب
 وارایش دم به من
 روشن و مانند ده توبل
 از بر لب بدست من
 جاد و چایند برای صاف کن
 سه توبل بر خاک سده
 پسین هله صفت خاک و حجره
 به من نشانده بر دو
 نو اند شد ده توبل اخراه
 نفس اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای قلاب اندازند بر
 محفطت گرد و خیار ده
 نو نگار از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 من غم صفت ایهام
 سه توبل بر لب راه پسینی
 چندان هجوم شد که زری
 شد که بر جای سنگار و صید ماند

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توبل سوخت آه زینار
 چندان پسین با بخت که زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از سپاری و دغافش نشان
 بند گرد و در دست دل ن
 ادا فاد که توبل بسته ده
 آیین اول پسینی ترب
 وارایش دم به من
 روشن و مانند ده توبل
 از بر لب بدست من
 جاد و چایند برای صاف کن
 سه توبل بر خاک سده
 پسین هله صفت خاک و حجره
 به من نشانده بر دو
 نو اند شد ده توبل اخراه
 نفس اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای قلاب اندازند بر
 محفطت گرد و خیار ده
 نو نگار از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 من غم صفت ایهام
 سه توبل بر لب راه پسینی
 چندان هجوم شد که زری
 شد که بر جای سنگار و صید ماند

ناله بنودش از کرا -
 نزدیک به بل برید جشان
 تیره قدم سپاه دیدش
 وان خمیر غدا و کوسه یو
 فرمود که بر کشد به بالا
 لب بست بحر در کمر کرد
 از تابش کینش بر افروخت
 سر ز خفته نا امید
 بنود چو لاله تازه رسته
 گلایک ربانی بر سخت
 لب سخت نفس بر نمازا
 بشنید بر و ز کار آیین
 رت برن شنید و عجب ماند
 اند کجیم بار گاه
 کای یو بر مفرسی کاخ

ای امید یاری منقطع شد کین
 شکفت ای در پسید گردید
 سه توبل سوخت آه زینار
 چندان پسین با بخت که زری
 دم نشان لب سوخته شد مال
 از سپاری و دغافش نشان
 بند گرد و در دست دل ن
 ادا فاد که توبل بسته ده
 آیین اول پسینی ترب
 وارایش دم به من
 روشن و مانند ده توبل
 از بر لب بدست من
 جاد و چایند برای صاف کن
 سه توبل بر خاک سده
 پسین هله صفت خاک و حجره
 به من نشانده بر دو
 نو اند شد ده توبل اخراه
 نفس اینجا پسینی پیکر تصویر
 که برای قلاب اندازند بر
 محفطت گرد و خیار ده
 نو نگار از غم بسم آه بسم
 پسینی جگر و با غمت بار
 من غم صفت ایهام
 سه توبل بر لب راه پسینی
 چندان هجوم شد که زری
 شد که بر جای سنگار و صید ماند

اموخت از وقار لایم
 از نقش فلک بخت افتاد
 آید بدرد من بصد جوش
 گفت ای بتور روزگار ناز
 این تفرقه بر تو اندکی نیست
 بر تخت کرم کشتادش
 شان کرم اندرین باز
 مدانه در سار ^{عنه} زده کمر بست
 از غش ^{عنه} بدو ^{عنه} بکام بر خاست
 جنبش ^{عنه} لعل ^{عنه} رشت ^{عنه} بر من سجگاه و گردش ^{عنه} بر ^{عنه} اقبال ^{عنه}

<p> ۲ پر دوزی که بر دست مناظر بر جبین گل طرب لبخند سه با نظرات سعد منظور </p>	<p> طالع به سجود بود و مناظر خورشید سجانه شرف بود در قلب لطیف ز اید انوار </p>
--	--

اورا باز می داد و ده بود
 بیعت و در این سه توله
 سوره آه غنیه در گشت فاضل
 و ناشنوا و اوزار کل بر سر
 قاجار استه توله را این
 فقره یعنی من را که هست
 بشوم و در برابر غلطان
 قاجار تحت سلطه بر من چون
 غرض و ابروی و تو
 واحد است این پنج
 جدونی را که در این که
 اولیت از ملک قول
 بخت ای بر این دو
 طالع در این زمان
 سواد و او نشان دیگر
 هم شریک این کار شده
 باقیم اسباب از سه توله
 روزی او روت باقیم
 در این طرح منظر و در
 نگاه طالع سار بخت
 سحر جمع سعدی بخت
 ظاهر غنیه یعنی در وقت
 حساب طرات کرب
 طالع فلک ظاهر سار بخت
 سحر بود استه توله بر سر
 سحر شریک خاد شرف

وہی ہے جس نے ان کو اپنے لئے چنا ہے۔

از مشق نظر بند است و
معمولین مطابق آیات بالا
عداوت در پرده محبت و این قول
گفت آه ای دل از اردو فریب
و غایب را در خرد گرفت کن
برادر دکان تو ام مثل پدر و
و میکند آنچه که لذت ۱۲
قول شما آه یعنی استخوان
دانی که مکرز باشد بر برد
باخت از ردی فایده ۱۳
قول امروز آه یعنی یک
ستان بخت و متحد باشند
آه ۱۴ قول دل با تو
آه یعنی چنانچه سابق هر
پیرانه دشتم تا نظر دلم
توجه جلال منت و جگر فرو
مهریانی ۱۵ قول که فضل
یعنی اگر ترا در امان
بهر مرا می باشد ۱۶ قول
آورده آه یعنی من و تو
باز قمار باز ما تو آه
آورده ام بگیر می یا آنچه
رفت ما باز و می ۱۷
آه قول نیست آه بیاد
خوشی که عبارت از برد
خسرو دل و کد آه
از برد و می

[illegible]

پند که همه صلح و در میان جنگ
انگشایی مانده فسون ساز
صد شیرین بر دوشنای
صد شعبده و در خط نهفته
سکوت ای بفرغ بعل نقاب
دانی که برادر مهینه
بود آنچه گذشت و در بانه
لی بود کمان گس بازی
اندیشه ملک مال تو بهل
آجگاه خسرو عیارسجد
دانه که بدست قرعه کار
سختی من از خنبون بود
سود از دماغ غده بروغم
بازم خرد و فسرده افروخت
اگر وز بگشاید دلبند

بیرون همه نوم و در درون
 هم دست سار که دل باز
 صد گشتش یو یانی
 شوریه به کشت گشت
 ما و تو زبانت گل زبک آب
 باشد چو در بخوش سینه
 از شعبده بازی زمانه
 که بخت کشد باین رازی
 که ماند و گرناند سهل است
 از بزد و ببرد و دس زرخد
 کس ای بیان چه اختیار
 بچشم سونی دشت نمون بود
 بر مرده شقایق جو غم
 در کاسه چراغ مرده افروخت
 در چشم منی بجای فروخت

سله قولا این یعنی درون و
 رویه هر دومی توایند
 دو سکه تائی در دستگاه
 هم یعنی همتی اگر شراب
 سله قولا گل کرباسی ظاهرند
 سکه کبر نقش نزدیک
 خراش می "ه" قولا صد عمر
 یعنی در یک هم کیفیت صد عمر
 "ه" قولا عمری ای سله
 فل زنده ماند و در پیش عمرت
 گذرانند "ه" قولا چون آه
 مهرگان کبر که دست عجمی مهر
 پیوستن و دست بودن آفتاب
 در برج میزان که اندازی فصل
 در بی ماه کاکاسند "ه"
 سله قولا در چشمه که در برخاست
 می خشک شد قولا هم بر آه
 بر چرخ می زدن و کرا آه
 بر لب آب شد "ه" قولا به
 درن مضطرب استایل بودن
 سله قولا برخاست آه مهر
 روایت بر فلک استخانت
 خری است وزیر زاری نمبه
 باده خشک زبرد می مال
 سله قولا گل شده یعنی عمر
 فل آخر شد و دیگر نیم آرزو
 شدیان بقتضی بر کاه
 بکون دوم قضاوت
 ن آرزوی فل ارفع و مدغم
 "ه" سله قولا در فاعل

این کتاب را در حصاره محبوب
 و آغاز کتاب لطفاً خوانی و
 زینت و اطلاع و توفیق
 حاصل شود و این کتاب را
 در جامع و مطبعه
 و در هر جا که
 و در هر جا که
 و در هر جا که

[illegible]

این دیر بهم غانی خوش
 این تلخ می که گاه گوار است
 چون فتنه گشت گوی سنجی
 آنگیخته ساجنی گریه ا
 گفت ای گل دل پیا که
 پندت بدو حرت مختصر به
 دستت بهش دل تو باداد
 چه چید صد ابغز نه گوس
 برداشت بانه شاه نورا
 بهم سخت ازو گرفت پاوه
 خسرو شد و داد خسروئی
 چو دور زد و دومی را
 نل رفت و بساط خاک بگریه
 کجاست و اف سر بلندم
 تنها خیال خود نشستم

برو آنک که گالی خوش
 در ساغیر عمرم افکار آ
 آراست چو نو بهار سختی
 بر تخت نشاند جانشین ا
 این تخت و کمین ترا بیدار که
 تخفیف هزار در دسره
 نهادست دلت بود قرن با
 که در زبستان من فوس
 افرو دسری کلاه نورا
 هم چهر بر شکست سایه
 وین عالم گشت انوشی
 فرور دین که دیر ووی
 و ز شهر برون بجاک بگریه
 طاف و گرا ز نظر گشت م
 وز حاجت با گاه ستم

چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت

چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت
 و چون شرف و آبرو داشت

خسرو طرب و غم
 دست تو بادش و دل تو
 با انصاف نزدیک باد و آدم
 که دست و دل ماند که دست
 المود و توین با و معلق مصحح
 اول ۱۲ گشته قوله بجهت آه
 نه کوس نه سحران یعنی شهره
 بر تخت نشاندین و لیعهد
 تا فلک رسید و ابل زمین
 پایتخت را بوسه دادند
 تو بدیداشت ای مهابا کرد
 و پانه ربه و نوی تازگی ۱۲
 و قوله بدور آه و دور دل
 یعنی زمانه مردم محبی گزیده
 و فرور دین نام به بهار و
 تیر و دی به و واه خزان ۱۲
 و قوله کجاست آور و
 بکشته ضم بالا خانه و را و
 و اینست اشاره بخاک ۱۲
 و قوله آتش آه ازین
 نظایر میشود که نل تو هم آتش
 پیرستان ۱۲ بکوت آه یعنی
 مردم و عزیز شد ای نفس خراب
 آه و حرارت گرمی اصلی که
 بران بد جانتست بهر که
 و در و اطراف
 و در ۱۲ و قوله کای آه یعنی

و در ۱۲ و قوله کای آه یعنی
 و در ۱۲ و قوله کای آه یعنی
 و در ۱۲ و قوله کای آه یعنی

سکه قور اکون آه نیاز کس
حاجت و آرزو مندی ساز
مهرت و گرم و روز و روز
رونده ۱۲ سکه قور بر تو آه
ببینی قور امرا به بر تو بار
نخواهم شد مغل بار خودم
الفرض اگر تو گذار
لن کی گذارم ۱۲ سکه قور
گفتا آه بیتی نل گفت کعبه
اد تو محالست اگر دور
جسمانی رود و وصال روحانی
خواهد ماند ۱۲ سکه قور
آه مغر و منی کنایه از عشق
حقیقی که در پرده باطن مجاز
جلوه گر است ۱۲ سکه قور
هر موی آه بیتی وقت مرگ
که نل در شب تاب بود هر
موی او شعله میزد و دم
آواز میزد در دانه لب کو
ای سو تو نفس رود و او
قور رفت آه بیتی اول فضا
گرم کرد و آه سرد نمود
عقب آن روشن آبرم
مقارن شد آه ۱۲ سکه قور
فرغ غنچه آه غنچه ز کس
استناره از چشم
وار غمرا نام نامی
سرخ رنگ کنایه از
اشک جوانی و فصل قور
از زلف و سر و سوز قور

از رحمت جان و زن گذشتم
گفتا دمن این چه میو جالی است
تو بگذری و مرا گذار
ما تو و منیم نیم جا نیم
اکون که بر وقت نیاز است
ای گرم رود و فایندیش
بر تو بخندم گر انیم رود
در زانکه مرا تو خود گذار
گفتا رتو دوریم محال است
گر نیک ستم از و صالت
در باب که عشق ترک نیست
چون مغر تو گشت پرده دارم
چون چشم تو استین نگاه است
افزود مرا هیچ باب
چون دیده از صورت تو نسیم

تو در سجان که من گذشتم
باز این چه کشته جدایی است
امینت طریق دوست دار
بر خویش سجان و زن با نیم
تنها بگذریم نه ساز است
داری سفر در از دره پیش
خود بار خودم درین نگاه
من چون بگذر است ز بار
هجر من و تو چه احتمال است
بس یار رفیق من خیالت
نفس شیده کالبد پرستی است
خود کو که بیست حیثیت کا
پیک و قره هر دو رنگ است
زین وصل و فراق خبر حجاب
دقت که معینت پرستم

ببینی قور امرا به بر تو بار
نخواهم شد مغل بار خودم
الفرض اگر تو گذار
لن کی گذارم ۱۲ سکه قور
گفتا آه بیتی نل گفت کعبه
اد تو محالست اگر دور
جسمانی رود و وصال روحانی
خواهد ماند ۱۲ سکه قور
آه مغر و منی کنایه از عشق
حقیقی که در پرده باطن مجاز
جلوه گر است ۱۲ سکه قور
هر موی آه بیتی وقت مرگ
که نل در شب تاب بود هر
موی او شعله میزد و دم
آواز میزد در دانه لب کو
ای سو تو نفس رود و او
قور رفت آه بیتی اول فضا
گرم کرد و آه سرد نمود
عقب آن روشن آبرم
مقارن شد آه ۱۲ سکه قور
فرغ غنچه آه غنچه ز کس
استناره از چشم
وار غمرا نام نامی
سرخ رنگ کنایه از
اشک جوانی و فصل قور
از زلف و سر و سوز قور

له نواز
خجسته آه
آرزوی رخ
مال مجرب
معنی الک
اشنایند
بیاختاری
استاده
قولی در غم
دل دلاوری
دلع شائق
آوازه عمر
تفصیل جزو
منافعی از
حکایت از
باشد مرگانه محبوب نماید
عم اواز خاطر گرفت و

در آن سینه سخت خونی خست
 در گلشن تازه گلخانی خست
 صد شعله از خون سرافروخت
 آتش کده از خون سرافروخت
 عاشق با باغ اوست
 افتاد و جان با باغ اوست
 با باغ اوست و در میان
 با باغ اوست و در میان

جواب سحر و جی روی در
 رانج برادر و ملایم بیان نازد
 خیره اگر سجایای خیم باغم بود
 ازلی هست ۱۲ سکه نوازند

بر بخت من آب آور آید
بی غم دل و بی بهار زنداغ
شد کج ز دست می هر مرغ
سوز و چرخم زیاده آید
بی غم غنایب شد باغ
خود در بحر خود در فو

[illegible]

اینک دم صبح نیز آفرید
من هم چو جبارمیدم آفرید
من ز نیز رسیده ام زین حال

آید بحسین ترانه خوش
 در باغ حرم خانه خوش
 در آن خود دست تخت
 فرزند و عود دست تخت
 در آن سر و کمرش سازد

وقت و دمیدن صبح عین
 سر آمدن دست پس
 ریخت صبح و شمع برابر
 نظارگان نظار

از پیش روان زیبا درخت
 هم شاخ گست هم سر اند
 افکنه درخت گل هم از جا
 نه بر شاخه جز نه چیده

بایدهای سرخ بل بر جا
 صبح هم از پس آن خوانند
 ایستاده قول در آتش می
 دل رسد و باقیچه جان

از خندان باغ باشند و من سرو
و سنبل و گل و غیره سالان

[illegible]

این صبح بیدار شد و سر برد
 و بخت بسیار در بند
 در شکوه دیاری بود
 زین محله گام بر زمین
 این کاروان سواد کجا
 زین وقت با کجا
 عالم چیست و چه باب
 گلشن ای باب
 بمان محل این باب
 در ناله غم در ای باب
 سنا باشد آری باب
 سنا باشد آری باب

نخست همه طبل زده او
سیداب غنمت در سرور
ما چند قنابند بودن
این نقش بخ خط جنابیت
این بر سر سنگ نهشته
تو آبله پایی کاروان تیز
گمده از نشان ره روان را
بر شان حدی که کاروان رفت
صد تا فله غول در میان
شکلی مینه کاروان بین
اندیشه زاده خود کن
این قافله راه پیش می‌رفت
محل به واسطه پره زده بگذر
تنهار و اگر چه مو تن هست
اناکه برین چیل گامند

۴
 در عهد گلستان که زبان و دهن
 در عهد گلستان که زبان و دهن

قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است

۱۳۵
 در غایت کمال است
 از غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از قوتی که در غایت کمال است

<p> صد و شصت و نه زبیر بزرگ این باغ که آه سبیل است بزرگ گل که باغ روزگار است بر سر و که بگری قصب پیش بطبع شگفته در سر پیش بر نوش گل سیریش است در شک گل خون مرده تو گاه غنچه باد و سر سیر باد هر دو آن که طلسم کون است دارند جهانان تک و دو چون دید که لک و گشت جفا کنی بی که سپهر پشته بر جفا بر و در فلک منور داری کاخ جیت رخ بصر شگرفی این در سیه که پیش داری </p>	<p> در شمع خون خود کند غرق حسرت گل و ناله بلبل است چون شعله باد استوار است یابی بهمال نخل جودش چون شاخ شکفته مرده اش هر سبزه خلی بخون خویش است چون آب بطبع دبی مرده آست پیرایع در راه بر باد روی سراب آسایش است از گردش او چه گندم جو آن آرد و بد چو خاک بر باد خاکستر عالمیت در گرد کر نخل مناست موجداری وین طول امل منابر داری از دو دو و مانع خبر داری </p>
--	--

در غایت کمال است
 از غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از غایت کمال است
 قوتی که در غایت کمال است
 از غایت کمال است

[illegible]

زین پرده که نسج آسمان یافت این نامه که عشق زبان برد من باده مستکار بوش با این نف آتش درو از قافیه ات منم در است ایزد به باد دست کار مع صد بلبل مسد نموده گشت پر استه ام معانی بگر زین پیش که شکسته سخن بود اکنون که شدیم پیش قرائن تا نقش شناس نه اسام در دور تو خند و یگان ز منم نسج طبع گل خنیر شسته شده شکن چو جام باده از هم من و سخت جوشش	سخت تو طر از جا و دان یافت طغرای تزا با آسمان برد عیم نبود اگر بوجوش صد جوش ز غم بگویم خونه معذورم اگر کنی صد است که داده ایزدی شمار مع که نسج گل عراق برخاست در گنج طبع دو بلبل گشت فیضی رستم بکین من بود فیاضم از محیط فیاض زینان بد و نقش و نشان چیدم گل سخت از زمانه جامم زمی نشاط لب بر ساقی چو صراحی ایستاده روزم خوش و روزگار خوشتر
--	--

در این مثنوی
 قلمی از شرب وقت
 گرمی و گرم خونی
 در سینه تو که از قافیه آب
 لفظ کلمه از آخربیت مخدوم
 با حرف را ایلاد است که
 ایزد آه بیان صد است و در
 سنجیده هستم نعم فضل
 در تبه است که صد است
 صد با شاعران گذشتند
 چنین سخن بکسی نگفته بودی
 عراق ندای و افق مجاوره اهل
 زبان بود و زبان عراق مصفا
 و شیر از شیر الخ است
 قلمی بر سینه آه بگردشید
 معنی بگرد که کسی نگفته باشد
 نام مولد حضرت نظامی که در
 عراق است است قلمی بر
 آه بیتی قبل ازین فیضی خلص
 و ششم ای سبب بین الون
 فیاض شدیم و محیط فیاض
 عبات از دوات باری
 قلمی خنده آه خنده جام
 کنایه از بزمی بساقی مراد
 سبب فیاض است
 در آه صبر آن تقدیم
 در سینه من نامی
 در سینه من نامی

در این مثنوی
 قلمی از شرب وقت
 گرمی و گرم خونی
 در سینه تو که از قافیه آب
 لفظ کلمه از آخربیت مخدوم
 با حرف را ایلاد است که
 ایزد آه بیان صد است و در
 سنجیده هستم نعم فضل
 در تبه است که صد است
 صد با شاعران گذشتند
 چنین سخن بکسی نگفته بودی
 عراق ندای و افق مجاوره اهل
 زبان بود و زبان عراق مصفا
 و شیر از شیر الخ است
 قلمی بر سینه آه بگردشید
 معنی بگرد که کسی نگفته باشد
 نام مولد حضرت نظامی که در
 عراق است است قلمی بر
 آه بیتی قبل ازین فیضی خلص
 و ششم ای سبب بین الون
 فیاض شدیم و محیط فیاض
 عبات از دوات باری
 قلمی خنده آه خنده جام
 کنایه از بزمی بساقی مراد
 سبب فیاض است
 در آه صبر آن تقدیم
 در سینه من نامی
 در سینه من نامی

مجلس ۱۳
مجلس ۱۴
مجلس ۱۵
مجلس ۱۶
مجلس ۱۷
مجلس ۱۸
مجلس ۱۹
مجلس ۲۰
مجلس ۲۱
مجلس ۲۲
مجلس ۲۳
مجلس ۲۴
مجلس ۲۵
مجلس ۲۶
مجلس ۲۷
مجلس ۲۸
مجلس ۲۹
مجلس ۳۰
مجلس ۳۱
مجلس ۳۲
مجلس ۳۳
مجلس ۳۴
مجلس ۳۵
مجلس ۳۶
مجلس ۳۷
مجلس ۳۸
مجلس ۳۹
مجلس ۴۰
مجلس ۴۱
مجلس ۴۲
مجلس ۴۳
مجلس ۴۴
مجلس ۴۵
مجلس ۴۶
مجلس ۴۷
مجلس ۴۸
مجلس ۴۹
مجلس ۵۰
مجلس ۵۱
مجلس ۵۲
مجلس ۵۳
مجلس ۵۴
مجلس ۵۵
مجلس ۵۶
مجلس ۵۷
مجلس ۵۸
مجلس ۵۹
مجلس ۶۰
مجلس ۶۱
مجلس ۶۲
مجلس ۶۳
مجلس ۶۴
مجلس ۶۵
مجلس ۶۶
مجلس ۶۷
مجلس ۶۸
مجلس ۶۹
مجلس ۷۰
مجلس ۷۱
مجلس ۷۲
مجلس ۷۳
مجلس ۷۴
مجلس ۷۵
مجلس ۷۶
مجلس ۷۷
مجلس ۷۸
مجلس ۷۹
مجلس ۸۰
مجلس ۸۱
مجلس ۸۲
مجلس ۸۳
مجلس ۸۴
مجلس ۸۵
مجلس ۸۶
مجلس ۸۷
مجلس ۸۸
مجلس ۸۹
مجلس ۹۰
مجلس ۹۱
مجلس ۹۲
مجلس ۹۳
مجلس ۹۴
مجلس ۹۵
مجلس ۹۶
مجلس ۹۷
مجلس ۹۸
مجلس ۹۹
مجلس ۱۰۰

ای خورشید در درجه رحمت
 والا کرم بنیستم دار
 بهیچ که درین چین سر ابرام
 این دولت تازه روزگار
 در مجلس شاه می نشستم
 او شب به شب چون بیدار
 می بود درین رفقه برتری
 و لحظه لحظه بند میشد
 حلقه به موج بکشوم
 نکته دستاغده معانی
 مرغ خاک و کهر شناسان
 این کج کسب چه برآید
 دو باخته قدر کو هر آنرا
 چون خورشیدند کو هر آیه
 شکست نه از رخشان

بر چین کلی از بهار اصفان
 ارزش نکر و غنیمتم دار
 صد باغ تیر هر چه نوازم
 کما یحیی چنین بهاری
 گلده شده صد سخن بدستم
 من وی بروی مهر پیدار
 دریای دلم به موج خیری
 جانها به فسون بپند میشد
 بر صبح سفیده می نمودم
 آهسته بزم دو شسته کافی
 کام و بر عزم ناسپان
 اصفان گزین ز کهر شناسان
 و دیدند نظیر اختران را
 عواصم با نسیان
 که سحر سرشته ام سخن را

این خورشید در درجه رحمت
 والا کرم بنیستم دار
 بهیچ که درین چین سر ابرام
 این دولت تازه روزگار
 در مجلس شاه می نشستم
 او شب به شب چون بیدار
 می بود درین رفقه برتری
 و لحظه لحظه بند میشد
 حلقه به موج بکشوم
 نکته دستاغده معانی
 مرغ خاک و کهر شناسان
 این کج کسب چه برآید
 دو باخته قدر کو هر آنرا
 چون خورشیدند کو هر آیه
 شکست نه از رخشان

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که فغانه در نوردی	از آن پیش که خود فغانه گری
ای رنجه ضبط این نفس کن	بس کن حدیث عشق بس کن
محمود و المنة که نسخه مشنوی پادشاهی از تصنیف فیاضی فیاضی بنایرچ هفتم جمادی الاول سنه پنجم در مطبع مرقصی بک طبع در مطبع	
قطعه تاریخ از احقر العباد و خادمه اطلبه مقبول احمد که با او	
این کتاب در مطبعه فیاضی در شهر کابل در روز پنجشنبه در ماه جمادی در سنه پنجم در سال ۱۲۸۵ در شهر کابل در روز پنجشنبه در ماه جمادی در سنه پنجم در سال ۱۲۸۵	

CALL NO. ۸۹۱۵۱۲۵ ACC. NO. ۴۲۳۷
 AUTHOR نور محمد
 TITLE تاریخ فارسی

THE BOOK M

ف. م. م. ن		۸۹۱۵۱۲۵	
۱۰		۶۲۳۷	
تاریخ فارسی			
DATE	NO	DATE	NO



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.